

میانجی مسلمان

بهتر است برای لحظهای ده ماه به جلو برویم .

در نوامبر ۱۹۸۰ ، یعنی زمانی که بیش از یک سال از اسارت گروگانها می گذشت ، تلگرامی از محمد هیکل ، معتبرترین خبرنگار خاورمیانه و دوست عزیز قدیمی خودم ، دریافت کردم . در تلگرام ذکر شده بود که او و همسرش هفتهی آینده به پاریس می آمدند و مایل بودند با من و همسرم غذایی بخورند .

هیکل معتمدترین دستیار جمال عبدالناصر بود و مدتی سمت وزارت اطلاعات و زمان کوتاهی هم تصدی وزارت امور خارجهی مصر را برعهده داشت . این مصری سیه چرده که ظاهری آراسته دارد ، مردی فروتن و مودب است و خوب زندگی کردن را می ستاید . هیکل در لندن ، هتل کلاریجز (Claridge's) و در پاریس ، هتل کریلون (Crillon) را برای اقامت انتخاب می کرد . ما در یکی از رستورانهای بزرگ پاریس به نام پری کتلان (Pre Catelan) در بوادوبولون (Bois de Boulogne) با هم ناهار خوردیم . من می دانستم که درست پس از به اسارت در آمدن گروگانها هیکل به تهران رفته بود و رویدادهای انقلاب ایران را باعلاقه دنبال می کرد . بنابراین اوایل وقت ناهار را به پرسیدن نظر او دربارهی آنچه که در ایران می گذشت و دید او در مورد فلسفه و روال فکری انقلاب

ایران اختصاص دادم. هیکل در صحبت از این موضوع، آنچنان مشتاق و گیرا بود که تصمیم گرفتم بیشتر به این بحث ادامه دهم. من این مرد را سالها بود که می‌شناختم و می‌دانستم که می‌توانستم به او اعتماد کنم. بنابراین، پس از آن که به من اطمینان داد که به هیچ کس حرفی نمی‌زد اعتراف کردم که روی بزرگترین داستان زندگی‌ام، یعنی مذاکرات محرمانه برای آزادی گروگانها، کار می‌کردم. من برای او شرح دادم چیزی که مرا تا آن حد شیفته کرده، این بود که فکر می‌کردم با تمام میانجیهای منتخب دولت ایالات متحده برای تماس با ایرانیان، در ارتباط بودم.

پس از آن کمی سکوت کردم تا هیکل تعجبش را ابراز کند. ولی او ساکت بود و تغییری در چهره‌اش دیده نمی‌شد. بالاخره گفت، "نه، شما با تمام میانجیهای منتخب ایالات متحده در ارتباط نیستید".

با سوء ظن پرسیدم: "از کجا می‌دانید که نیستم؟"

پاسخ داد: "زیرا من خودم یکی از میانجیها هستم".

حالا نوبت من بود که متعجب شوم، ولی نشدم. هیچ کار این انسان فوق‌العاده مرا متعجب نمی‌کرد. به عنوان مثال، شش سال پیش، او به داستانی دست یافت که هیچ خبرنگار دیگری نمی‌توانست از آن آگاه شود. داستان از منابع خبری عرب وی و به این شرح بود که مدت کوتاهی پس از انتخاب شدن ریچارد نیکسون، اعراب برای بررسی امکان خنثی کردن فشارهایی که یهودیان آمریکا به طور سنتی بر رییس جمهور وارد می‌کردند، به دور هم جمع شدند. به اعتقاد سران عرب، زمان برای آن که اعراب روسای جمهور آمریکا را زیر فشار قرار دهند، مناسب بود. آنها ریچارد نیکسون را رییس جمهوری قابل خریدن می‌دیدند و در پی یافتن راهی برای پرداخت مبلغی آنچنان هنگفت به وی بودند که بتواند نظرش را در باره‌ی خاورمیانه تغییر دهد. مبلغی که آنها در نظر گرفتند، ۱۲ میلیون دلار بود.

یکی از رهبرانی که در جلسه حضور داشت، یعنی انور سادات، در ابتدا چندان موافق نبود، ولی بعدا تغییر عقیده داد و تصمیم گرفت از این برنامه پیروی کند. مصر بنا بود ۲ میلیون دلار سهمیه بپردازد و کویت و عربستان سعودی باید به طور مشترك ۱۰ میلیون دلار بقیه را می‌پرداختند. سعودیها و کویتیها حتی پیشنهاد کردند که ۲ میلیون دلار سهم مصر را نیز به آن کشور وام بدهند. آنها به اتفاق تصمیم گرفتند که پول از طریق يك واسطه به نیکسون پرداخت شود. ولی داستان به همین جا ختم شد. پارهای از منابع می‌گویند که پول به واسطه داده شد. ولی حتی کوچکترین مدرکی نیز بر اثبات رسیدن پول به دست نیکسون وجود ندارد.

تمام این جزئیات در صفحه‌ی اول الاهرام یعنی روزنامه‌ی که هیکل

در آن زمان مدیریت آن را برعهده داشت، به چاپ رسید، هیچ روزنامه یا بولتن خبری دیگری این موضوع را منتشر نکرد، زیرا هیچ کس قادر به اثبات آن نبود. اما مدرک خود هیکل، انکار نکردنی بود، زیرا او در نشستهای بررسی طرح حضور داشت.

در مدت ناهار دریافتم که هیکل از ژانویه گذشته در بحرمان گروگانها درگیر شده بود. در آن زمان آمریکاییان به این امید که وی بتواند پیامها را به آیت‌اله خمینی برساند با او تماس گرفته بودند. این تشخیص آمریکاییها که هیکل کسی بود که در صورت تمایل می‌توانست پیامها را به آیت‌اله خمینی برساند، درست بود. آنها نمی‌توانستند هیچ کسی را پیدا کنند که بیش از هیکل با ایرانیان مربوط و نزد آنان محترم باشد.

او یکی از روزنامه نگاران انگشت شماری است که مطالب و داستانهایش فراسوی مرزهای داخلی رفته‌اند. شاید فقط والتر لپپمن (Walter Lippmann) و جیمز رستون (James Reston) در ایالات متحده از قدرتی مشابه قدرت هیکل در خاورمیانه برخوردار باشند. تقریباً هر مقاله‌ای که او می‌نویسد در جهان عرب تکثیر می‌شود.

در نوامبر ۱۹۷۸، یکی از دستیاران آیت‌اله خمینی که به تازگی به پاریس آمده بود به هیکل که او نیز در پاریس به سر می‌برد، تلفن کرد. آن دستیار از هیکل پرسید که آیا مایل بود با آیت‌اله دیدار نماید. هیکل پاسخ داد: "خیر، زیرا من روزنامه‌ای که بتواند در مبارزه او را همراهی کند، در اختیار ندارم".

آن دستیار گفت، "مهم نیست. آیت‌اله می‌خواهد شما را ببیند." وقتی هیکل به نوفل‌لوشاتو رسید از برخورد گرم آیت‌اله که بالبخند دوستانه‌ای به او خوش آمدگفت، تعجب کرد. حتی پیش از آن که بنشینند، دلیل این گرمی آشکار شد. آیت‌اله گفت: "ما دوست مشترکی داشتیم." آن دوست جمال عبدالناصر، سرهنگ ارتش مصر بود که ملك فاروق را سرنگون کرد، در سال ۱۹۵۶ به مقام ریاست جمهوری مصر رسید، و به عنوان مظهر ملی‌گرایی مصری در سراسر جهان شناخته شد. آیت‌اله از سخاوتمندی ناصر در پاسخ به تقاضای او در جهت جمع‌آوری پول برای کمک به قربانیان شاه یاد کرد.

صحبت آنها در آن روز بیشتر بحثهای نظری بود. هیکل خود را طرفدار ملی‌گرایی می‌دانست. آیت‌اله خمینی فکر می‌کرد که ملی‌گرایی مربوط به "گذشته" می‌شد. او گفت اسلام موجی آینده‌ساز بود.

هیکل در جواب گفت: "به نظرم دین می‌تواند نقش توپخانه‌ی سنگین را بازی کند. حتی از اینجا و در پاریس، با کمک این توپخانه‌ی سنگین می‌توانید حکومت کهن را سرنگون کنید. ولی برای رسیدن به پیروزی باید

پیاده نظام خودتان را به میدان بیاورید. پیاده نظام انقلاب روشنفکران، سیاستمداران، متخصصین، کارمندان دولت، و کارشناسان فنی یعنی کسانی هستند که به راستی می‌توانند چرخها را به گردش درآورند و نظامها را واژگون کنند."

آیت‌الله خمینی پاسخ داد: "بله، این را می‌فهمم. من نمی‌گویم که انقلاب اسلامی را ملاها (یعنی رهبران مذهبی) به ثمر خواهند رسانید. من تایید می‌کنم که انقلاب به تمام افرادی که شما می‌گویید نیاز دارد. ولی به طور حتم ایران می‌تواند در میان فرزندانش مسلمانان خوبی را بیابد که در بهترین دانشگاههای غرب تحصیل کرده باشند و بتوانند درخت انقلاب را بارور سازند."

در میان سایر انگیزه‌ها، یکی از دلایل سفر هیکل به تهران در نوامبر ۱۹۷۹ این بود که ببیند آیا کشور از زمان به قدرت رسیدن انقلابیون در جهت رسیدن به هدفهای بالا حرکت داده شده بود یا خیر. فکر يك انقلاب اسلامی، هیکل را شیفته‌ی خود کرده بود و به این دلیل پیشنهاد نمود که در این باره کتابی بنویسد. این دومین کتاب وی در باره‌ی ایران بود. اولین کتاب او در باره‌ی ایران، که اولین کتاب هیکل نیز بود، انقلاب پیشین ایران را که منجر به ملی کردن صنعت نفت ایران گردید، بررسی می‌کرد.

در ۲۵ نوامبر، یعنی سه هفته پس از گروگانگیری، عملی که وی علیرغم علاقهای که به انقلاب داشت، از آن متنفر بود، هیکل وارد تهران شد. روز بعد، خبر ورود او در روزنامه‌ها منتشر گردید. همان شب، جوانی که خود را نماینده‌ی تندروهای حاضر در سفارت آمریکا معرفی می‌کرد، به اطاق هیکل در هتل هیلتون تلفن کرد. عبارتی که آن مرد جوان به کار برد سابقه‌ای تاریخی داشت و سربازان و پیشقراولانی که در خارج شهر برای حفاظت از شهر، یا لشکریان حاضر در شهر، یا يك کشور آمادگی خدمت بودند را به یاد می‌آورد. مرد جوان به هیکل گفت که تندروهای داخل سفارت مایل بودند برای "مبادله‌ی تجربه‌های انقلابی" با وی دیدار نمایند.

در ابتدا هیکل چنین نتیجه‌گیری کرد که تلفن فقط يك شوخی بود، ولی پس از آن به فکر جدی گرفتن آن افتاد و صبح روز بعد همراه دستیارش و يك سیاستمدار ایرانی که مأموریت داشت به او در انجام کارهایش کمک کند، به جلوی سفارت رفت. در آنجا، در نهایت تعجب دید که گروهی از تندروها در انتظار او بودند. آنها کارتهای عبور برای او و دستیارش صادر کردند، ولی از راه دادن سیاستمدار ایرانی خود داری ورزیدند.

دانشجویان هیکل را به قسمت تجاری سفارت و از آنجا به اطاقی که

میزبزرگی در آن قرار داشت، راهنمایی کردند. در وسط میز یک ضبط صوت گذاشته بودند. در پنج ساعت بعد، آنها وی را به استنطاق کشیدند، ولی نه در رابطه با تجربه‌های انقلابی او، بلکه در باره‌ی کاری که خودشان انجام داده بودند. بیش از هر چیز، آنها می‌خواستند بدانند که آیا هیکل اقدام آنان را تایید می‌کرد یا خیر.

پاسخ به این پرسش برای هیکل کار ساده‌ای نبود. او گروگانگیری را موضوعی مستقل نمی‌دید، بلکه آن را در چارچوب ضد کودتایی قرار می‌داد که سیا با کمک سازمان جاسوسی انگلیس در سال ۱۹۵۳ علیه انقلابی که چند سال پیش از آن ملی‌گرایان را به قدرت رسانیده بود، اجرا کرده بود. او باور داشت که آن انقلاب در نتیجه‌ی فرایندهای عادی آزادخواهانه و مطابق با قوانین حاکم بر چنین رویدادهایی به وجود آمده بود. پس از آن مردی که با استفاده از آن روشها و قواعد بر مصدر قدرت تکیه زده بود، با کمک نیروهای خارجی از مسند به زیر کشیده شده بود. تمام این مطالب در حضور همگان اعتراف شده بود و دانشجویان نیز آن را به تمامی می‌دانستند و بنابراین کاملاً طبیعی بود که حتی در آن زمان نیز سفارت آمریکا را مرکز عملیات علیه استقلال ایران و انقلاب در جریان به شمار آورند. هیکل می‌دانست که هیچ یک از این دلایل، اعمال دانشجویان را توجیه نمی‌کرد، ولی این نکته را نیز قبول داشت که هر قضاوتی در مورد این عده باید با شناسایی چارچوبی که در آن فعالیت کرده بودند، همراه می‌شد.

در پاسخ دادن به پرسشهای دانشجویان، هیکل تا حد امکان سیاستمداران رفتار می‌کرد، مبادا که هرگونه واکنش صریحی منجر به قطع ارتباط با آنان شود.

هیکل به آنها گفت: "شاید اگر خود من هم سی سال جوانتر بودم اقدام به چنین عملی می‌کردم. می‌توانم کاری را که شما انجام داده‌اید درک کنم، ولی نمی‌توانم آن را بپذیرم، زیرا این عملی بسیار خطرناک است." پس از آن هیکل دلایل مخاطره‌آمیز بودن آن عمل را برای آنها شرح داد. او گفت آنها با آن کار انقلاب ایران را منزوی کرده بودند و به دیگر مردم جهان دلیلی برای مخالفت با آنچه که در ایران می‌گذشت، داده بودند. "شما نمی‌بینید آنها چگونه با شما رفتار می‌کنند و چگونه این ماجرا را علیه شما به کار گرفته‌اند. این انقلاب به صورت حرکتی انسانی آغاز شد و پس از آن به قالب کوچکتر یک انقلاب اسلامی، و سپس در قالبی به مراتب کوچکتر به نام انقلاب اسلامی ایران، و در نهایت در قالبی باز هم کوچکتر به نام انقلاب شیعه‌ها فرورفت. شما از اینجا به کجا می‌روید؟ شما از یک انقلاب انسانی تا آن حد تنزل کرده‌اید که حتی در کشور خودتان هم منزوی شده‌اید."

ولی دانشجویان آنچنان از کاری که انجام داده بودند غرق در لذت بودند که نمی‌توانستند تحت تاثیر گفته‌های وی قرار گیرند. این مطلبی نبود که آنها می‌خواستند بشنوند. آنها بیش از حد مطمئن بودند که سفارت آمریکا مرکز يك ضد کودتا بود و برای اثبات مدعایشان هیکل را به انبار تدارکاتی که کشف کرده بودند و می‌گفتند برای يك محاصره‌ی پنج تا شش ماهه بسنده بود، راهنمایی کردند. زبان هیکل چند لحظه بند آمد، و پس از آن، هر حرفی که می‌زد نمی‌توانست دانشجویان را متقاعد کند که آن انبار يك انبار مبادله‌ی پستی عادی بود.

هیکل يك ماه در تهران بود و مطالب لازم برای کتابش را گردآوری می‌کرد. او همچنین برداشتهای خود را از افکار رهبران دولت و انقلاب که بعداً در کار بعدی‌اش به عنوان میانجی بی‌نهایت به وی کمک کرد، به رشته‌ی تحریر درمی‌آورد. او بنی‌صدر را موافق با نظری که به دانشجویان ابراز کرده بود می‌دید. بنی‌صدر هم از این که هیکل آن مطالب را به دانشجویان گفته بود از وی متشکر بود. در مراسم شامی که از طرف خواهر بنی‌صدر در یکی از شبها برپا شده بود، بنی‌صدر توجه هیکل را به تحدید قدرت و این که هر قدر افراد این موضوع را بهتر درک می‌کردند در امنیت بیشتری می‌زیستند، جلب کرد. ایالات متحده این موضوع را در ویتنام و مصر آن را در جدال درازمدت علیه اسرائیل تجربه کرده بود. در آن زمان، نوبت آموختن به ایران رسیده بود. دانشجویان منظورشان را بازگو کرده بودند، ولی وضعی که به وجود آورده بودند پیش از آن که ایران را در مقابل دیگر جهانیان قرار دهد و در نتیجه انقلاب را نابود سازد، باید به پایان می‌رسید.

ولی آیت‌الله، که هیکل روز بعد با او در قم ملاقات نمود، این نظر را تایید نمی‌کرد و حال و حوصله‌ی منضبط کردن هیچ گروهی را نینداشت، چه رسد به مهار کردن دانشجویان پرخاشگر. او پرسید: "چرا شما در پی انضباط و نظم هستید؟ اگر ما بر انضباط و نظم تاکید کنیم، ناگزیر از به کارگیری ارتش و پلیس خواهیم شد و در يك انقلاب نباید از این افراد استفاده شود. مردم ما متجاوز از سی سال در زندان بوده‌اند. هیچ کس نمی‌تواند مانع شکستن میله‌های زندان و خروج آنها از آنجا، و انجام هرکاری که مایل به انجامش هستند، شود. جوش و خروش مردم کوچه و بازار ادامه‌ی انقلاب را تضمین می‌کند."

چیزی که آیت‌الله خمینی برای تمام نیروهای انقلابی می‌خواست این بود که بتوانند هرچه می‌خواهند انجام دهند، حتی اگر نتیجه هرج و مرج باشد. او این موضوع را که کشور مدتی گرفتار آشوب می‌شد، پذیرفته بود زیرا راه دیگری برای آزاد کردن آنها احساسات سرکوب شده نمی‌دید. در مورد گروگانها، اعتقاد هیکل این بود که اگرچه آیت‌الله عمل

دانشجویان را صدر در صد تایید نمی‌کرد، آن را درک می‌نمود، او نسبت به این گفته‌ی هیکل که رفتار تندروها خلاف قوانین بین‌المللی بود، هیچ توجهی نشان نمی‌داد.

او پرسید: "قوانین بین‌المللی دیگر چیست؟ آیا ما در تنظیم آن سهمی داشتیم؟ خیر، آیا ما آن را نوشتیم؟ خیر، آیا در قوانین بین‌المللی چیزی در باره‌ی کودتا کردن علیه دولتی که آزادانه از طرف ملت انتخاب شده وجود دارد؟ خیر، آیا در قوانین بین‌المللی مطلبی علیه خارج کردن ثروت یک کشور دیده می‌شود؟ خیر، آیا نکتسهای در قوانین بین‌المللی هست که از مردم ایران در مقابل شاه ایران که تمام ثروت را به خود اختصاص داد، حمایت کند؟ خیر، من این قانون را به رسمیت نمی‌شناسم، من در این قانون سهمی نداشتم."

هیکل با این امید که مردم ایران "هرچه زودتر خود را از شر این مشکل خلاص کنند"، آیت‌اله را ترک کرد. این بحثی واقع بینانه بود. او گفت: "من ایالات متحده را می‌شناسم، برحسب اتفاق شیوه‌ی کار آنان را می‌دانم و در باره‌ی اطاقهای عملیات، کامپیوترها، و مردمی که متخصص کنترل بحران هستند مطالبی خوانده‌ام. می‌توانم تصور کنم که مقام ارشد ایالات متحده که با بحران سروکار دارد چه ابزار فنی پیشرفته‌ای در اختیار دارد، ابزاری که انسان را به یاد پیاده شدن بشر در کره‌ی ماه می‌اندازد." پس از آن هیکل به آیت‌اله و اطاق کوچکی اشاره کرد که او در آن می‌زیست و از آنجا رهنمودهایی را که دولت انقلابی آنها را امر تلقی می‌کرد، صادر می‌نمود. "حالا به مقام رهبری ایران نگاه کنید، شما روش تصمیم‌گیری آنها را می‌دانید، البته اگر تصمیمی گرفته شود، و از شیوه‌ی انتقال اطلاعات با خبرید. می‌دانید که اطلاعات به صورت شایعه پراکنده می‌شود. چطور این افراد می‌توانند با گروه مدیریت بحران طرف متخاصم، که بیشک برای این گروه برتری دارند، مقابله کنند؟"

تمام اینها پیش‌درآمدی بر حوادث آینده بود.

در ۱۰ ژانویه ۱۹۸۰ هیکل از قاهره به لندن رفت. هنوز مدتی از ورودش به هتل کلاریجز نگذشته بود که یکی از دوستان قدیمی مصری به دیدارش آمد. آن دوست به هیکل گفت که آمریکاییان می‌خواستند با او تماس بگیرند. آیا مایل بود با آمریکاییان در باره‌ی بحران گروگانها و ایران صحبت کند؟

هیکل پیش از آن که جواب بدهد، اندکی تأمل کرد. "بله، بسیار خوب. من با آمریکاییها ملاقات می‌کنم، ولی با سیا ملاقات نخواهم کرد. من فقط مایل به دیدار کسی هستم که مقامی سیاسی دارد و پیش از اعلام موافقت با دیدار وی، می‌خواهم هویتش را بدانم."

روز بعد آن دوست با این پرسش برگشت که آیا هیکل می‌توانست برای دیدار با وزیر امور خارجه، سایروس ونس، به واشینگتن برود؟ هیکل پاسخ داد: "متاسفم، من دو ماه پیش در واشینگتن بودم. من فقط هر دو سال يك بار به واشینگتن می‌روم."

آن دوست که گویی منتظر شنیدن جواب رد بود، به فوریت گفت: "شما که چند روزی در اینجا خواهید ماند. من به ژنو می‌روم و وقتی برگشتم به شما خواهم گفت که با چه کسی می‌توانید ملاقات کنید." چند روز بعد آن دوست با پیشنهاد جدیدی مبنی بر ملاقات هیکل با هارولد ساندرز معاون وزیر در امور خاور نزدیک و جنوب آسیا، بازگشت.

هیکل بلافاصله گفت: "من از ملاقات با هارولد ساندرز خوشوقت خواهم شد." او ساندرز را از زمان اولین مذاکرات متارکه‌ی جنگ میان مصر و اسرائیل در سال ۱۹۷۷ می‌شناخت. هیکل هم به ساندرز احترام می‌گذاشت و هم او را دوست داشت.

ترتیب ملاقات برای ۱۹ ژانویه داده شد. آمریکاییان می‌خواستند هیکل به سفارت آمریکا در میدان گرونر (Grosvenor Square) برود، ولی او امتناع ورزید. به این دلیل ساندرز که در همان وقت ملاقات توان فرسای دوازده ساعته‌اش با همیلتون جوردن، کریستین بورژو، و هکتور ویلالون را به پایان رسانیده بود، با آن مصری در آپارتمان یکی از دوستان دیدار کرد. يك آمریکایی دیگر که هیکل نام او را درست نفهمید در این ملاقات همراه ساندرز بود، ولی در تمام مدت جلسه ساکت نشست.

ساندرز پرسید: "آیا می‌توانید کمک کنید؟"

هیکل پاسخ داد که می‌خواست کمک کند زیرا علاقمند بود ببیند که ایرانیان این مشکل را پشت سر بگذارند و به انقلاب بپردازند. ولی این که آیا او می‌توانست کمک کند، موضوع دیگری بود. باید ابتدا موضوع را با آیت‌اله خمینی روشن می‌کرد. مشکل دیگر این بود که "میانجی" از نظر مذهب شیعه بدنام بود.

مسالهی دیگری نیز وجود داشت که هیکل تا مدتی با ساندرز در میان گذاشت و آن بیزاری خودش از محیط مسخره‌ای بود که معمولاً میانجیها مجبوراند در آن به فعالیت بپردازند. سیاستمداران سراسر جهان، با آگاهی از این که رسانه‌های خبری آمریکا می‌توانستند هر فردی را کسه درگیر میانجیگری به سود گروگانها شود يك شبه به شهرت برسانند، از آغاز بحران هیکل را با تلفنهای خود محاصره کرده بودند و از وی می‌خواستند که در صورت امکان به آنان کمک کند تا بتوانند نقش میانجی را بازی نمایند. هیکل به این نتیجه رسیده بود که اگر بنا بود درگیر این ماجرا شود، هر دو طرف باید اطمینان می‌دادند که دخالت او پنهان

نگاه داشته می‌شد، زیرا در غیر اینصورت تمام تلاش‌هایش بی‌نتیجه می‌ماند.
 هیکل به ساندرز گفت که نمی‌توانست در آن زمان نقش میانجی را بازی کند، ولی سعی می‌کرد با هردو طرف تماس برقرار نماید.
 هیکل پس از دیدار با ساندرز، به احمد خمینی، پسر آیت‌الله، در تهران تلفن کرد و او را از تماس گرفتن آمریکاییها با خبر نمود.
 هیکل پرسید که چه باید می‌کرد. احمد خمینی پیشنهاد نمود که هیکل بلافاصله نامه‌ای در این باره به پدرش بنویسد. هیکل چنین کرد. او در نامه تاکید نمود که ایفای نقش میانجی را نمی‌پذیرفت، و اگر مجبور به طرف‌گیری می‌شد، طرف ایران را می‌گرفت. ولی اگر به نظر آیت‌الله مذاکره می‌توانست به نوعی مفید باشد، هیکل جریان را دنبال می‌کرد.
 وقتی هیکل نامه‌اش را به سفارت ایران در لندن تحویل داد، پی‌برد که به سرکنسول از تهران هشدار داده شده بود که منتظر دریافت چنین نامه‌ای باشد. چند روز بعد، در روز جمعه ۲۵ ژانویه سرکنسول به هیکل تلفن کرد و گفت: "کسی در اینجا است که می‌خواهد شما را ببیند."
 ولی وقتی هیکل به سفارتخانه رسید متوجه شد که کسی انتظار وی را نمی‌کشید بلکه پیامی از احمد خمینی برای وی رسیده بود که می‌توانست گفتگو با آمریکاییان را ادامه دهد.

هیکل بلافاصله با استفاده از یک رابط به آمریکاییها اطلاع داد که آماده بود کمک کند تا برقراری ارتباط تسهیل شود. یک هفته بعد، باز هم از طریق یک رابط، پیامی ماسین شده از دولت آمریکا دریافت نمود.
 پیام امضا نداشت و شالوده‌ی موضع آمریکا را مشخص می‌کرد و آمریکاییان می‌خواستند هیکل با هر روشی که به نظر خودش بهترین نتیجه را می‌داد، آن را به اطلاع آیت‌الله خمینی برساند. اهم پیام دولت آمریکا به شرح زیر بود:

"دولت آمریکا اعلام می‌نماید که نظر ایالات متحده نسبت به تحولات ایران با تغییراتی که در افغانستان روی داده، کاملاً تغییر کرده است.
 دولت آمریکا می‌خواهد که مشکل گروگانها حل شود تا واشینگتن و دولت جدید ایران بتوانند روابطشان را مورد تجدید نظر قرار دهند.
 دولت آمریکا به رهبران ایران اطمینان می‌دهد که ایالات متحده به تمامیت ارضی ایران احترام می‌گذارد، معتقد است که امنیت این کشور برای غرب حیاتی می‌باشد، و دلیلی برای وحشت ایرانیان از آمریکا وجود ندارد.
 دولت ایالات متحده قول می‌دهد به مجرد آزاد شدن گروگانها، مذاکرات رسمی با ایران در باره همکاریهای آینده، و از جمله موضوع مهم تحویل لوازم یدکی جنگ افزارها، را آغاز خواهد کرد."

علاوه بر پیام ماشین شده، رابط نظراتی را برای ابراز به ایرانیان به هیکل بازگو نمود. بنا بود هیکل به ایرانیان بفهماند که ایالات متحده انقلاب اسلامی را به عنوان يك واقعیت می پذیرفت و حاضر بود با حکومت جدید، در صورتی که مشکلات گذشته سد راه نباشد، همکاری داشته باشد. پیام آمریکاییها نشان می داد که هیچ مشکل حل نشدنی، وجود نداشت.

چراغ سبزی از سوی ایران

تا ۲۲ ژانویه، یعنی دو روز پس از دیدار در لندن، به نظر می‌رسید که پاناماییها بدون توجه به آنچه که آمریکاییها می‌خواستند یا تصمیم به انجامش می‌گرفتند، قصد دستگیرکردن شاه را داشتند. تقریباً سه هفته بود که کوششها در جهت به اجرا گذاشتن دستور توقیف در مسیری برنامه ریزی شده پیش می‌رفت. اساس عمل، ماده‌ی ۲۰ قانون اساسی پاناما بود که طبق آن هرگاه یکی از دولت‌های خارجی که از طرف پاناما به رسمیت شناخته شده بود، درخواست استرداد فردی را به دولت پاناما تسلیم می‌نمود، فرد نامبرده باید دستگیر می‌شد. این که استرداد انجام می‌شد یا نمی‌شد، موضوعی کاملاً متفاوت بود و به ارزیابی پاناما از اعتبار درخواست استرداد بستگی داشت. در شرایطی که استرداد شخص می‌توانست خطر مرگ در پی داشته باشد، استرداد ممنوع شده بود. در مورد شاه، دولت ایران باید با استفاده از راه وزارتخانه به وزارتخانه از دولت پاناما تقاضا می‌کرد که شاه را دستگیر نماید و سپس در انتظار رسیدن اسناد مربوط به درخواست استرداد بماند. پس از رسیدن درخواست، ایرانیها شصت روز برای ثبت مدارکشان فرصت داشتند. عمل دستگیری که پیرو درخواست انجام می‌شد تقریباً کاری نمایشی بود و می‌توانست حتی فقط ده دقیقه به طول انجامد و پس از آن شاه با قید ضمانت آزاد می‌شد. با این وجود، همین کارنمایشی هم به اندازه‌ی

کافی برای ایرانیان مهم بود و طبق قانون اساسی، پاناماییها نیز باید آن را اجرا می‌کردند.

برداشت کلی، و یا دست کم برداشت کریستین بورژوا، این بود که آمریکاییان در نهایت به این نتیجه می‌رسیدند که این مراحل حقوقی میان دو کشور مستقل در دست تکمیل بود و ایالات متحده به هیچ ترتیبی نمی‌توانست دخالت کند.

پاناماییها هم به سهم خود به این مطلب راضی شده بودند که با همکاری با ایران، جو موجود را برای مذاکراتی که به آزادی گروگانها منجر می‌شد، مساعدتر کنند.

در ۱۱ ژانویه، وزارت امور خارجه‌ی ایران تلکسی به وزارت امور خارجه‌ی پاناما فرستاد و در آن اعلام نمود دادخواستی که به شاه اتهاماتی وارد می‌کرد به زودی از طریق پیک سیاسی برای پاناماییها فرستاده می‌شد. در ۱۷ ژانویه، این دادخواست در سازمان ملل در نیویورک به پاناماییها تحویل گردید و روز بعد از آن به پاناما رسید.

ساعت ۳ بامداد روز ۲۳ ژانویه به وقت تهران بود و قطب زاده که در وزارت امور خارجه می‌خوابید با تلفن رییس جمهور رویو از پاناما از خواب بیدار شد. رویو به قطب زاده خبر داد که شاه در ساعت ۷ بامداد دستگیر می‌شد. این خبر قطب زاده را از خود بی‌خود کرد. او به پایان مبارزات انتخاباتی ریاست جمهوری در ایران نزدیک می‌شد و با هر حسابی در پشت بنی‌صدر و حسن حبیبی، یک نفر دیگر از پناهندگان سابق، قرار داشت. دست کم یکی از دلایل عقب ماندن قطب زاده در مبارزات انتخاباتی این بود که وی آنچنان درگیر بحران گروگانها و استرداد شاه شده بود که وقتی برای مبارزه برایش باقی نمانده بود. دستگیری شاه، همان جادویی بود که وزیر امور خارجه برای پیشی گرفتن از رقبای به آن نیاز داشت. این فقط ارزیابی خود قطب زاده نبود. سایر نامزدها، که چند نفر آنها هم از شورای انقلاب بودند، به وزیر امور خارجه گفته بودند که اگر در بازپس گرفتن شاه موفق می‌شد، آنها از دور مبارزه خارج می‌شدند. بنی‌صدر گفته بود: "اگر به راستی بتوانید شاه را دستگیر کنید، ریاست جمهوری را به این دلیل که شما کسی بوده‌اید که او را پس گرفته‌اید نصیب خود خواهید کرد. این که دیگر نامزدها مایل بودند در صورتی که قطب زاده می‌توانست شاه را در دام بیاندازد، راه را برای او باز کنند، شدت افسانه‌ی بازگشت شاه به قدرت در ایران در آن زمان را نشان می‌داد."

اولین عملی که قطب زاده پس از دریافت پیام رویو انجام داد، تلفن کردن به کریستین بورژوا بود. بورژوا، پیرو ملاقاتش با آمریکاییان در لندن، برای مذاکره با ایرانیان به تهران آمده بود. وقتی بورژوا با تلفن وزیر

ذوق زده، از خواب بیدار شد، تا خبر را بشنود فقط يك ساعت از بازگشتش به هتل برای خوابیدن می‌گذشت زیرا او تا ساعت ۲ بامداد در وزارت امور خارجه سرگرم کار بود. با این وجود بورژوا به اندازه‌ی کافی هوشیار بود که به قطب زاده هشدار دهد "مادام که تلکسی دال برتایید دستگیری دریافت نکرده‌اید، موضوع را اعلام نکنید".

قطب زاده گفت: "نمی‌توانم تا رسیدن تلکس صبر کنم. ساعت ۶ ونیم بامداد باید به مشهد بروم. در آنجا باید چند سخنرانی انجام دهم و در چند گردهم‌آیی سیاسی حضور یابم. من مجبورم به مشهد بروم." مشهد یکی از دو شهر مذهبی ایران است. قطب زاده توانسته بود مسافرت به قم را در لابه لای برنامه‌هایش بگنجانند. اگر او در مشهد به مبارزه‌ی انتخاباتی نمی‌پرداخت، از نظر شیعه‌ها مرتکب خطایی نابخشودنی شده بود.

بورژوا گفت: "بسیار خوب، بروید. ولی دستور اکید بدهید مادام که تلکس نرسیده، خبر را منتشر نکنند".

قطب زاده گفت: "ترتیب آن را خواهم داد".

يك ساعت بعد، قطب زاده تلفن دیگری از پاناما داشت. این بار ژنرال توریوس پشت خط بود. او موضوع دستگیری آتی شاه را تایید کرد و "جدال شجاعانه‌ی مردم ایران" را ستود. خط تلفن بسیار بد بود و آنها با کمک مترجم صحبت می‌کردند. ولی يك واقعیت به وضوح به اطلاع قطب زاده رسید. دستگیری در ساعت ۷ بامداد انجام می‌شد.

يك بار دیگر، قطب زاده به بورژوا تلفن کرد. این بار فرانسوی فرسوده چیزی در باره‌ی منتظرشدن تا دریافت تلکس تایید نگفت. او ابراز مسرت کرد و سپس به این امید که پیش از رفتن به فرودگاه برای پرواز به پاریس بتواند يك ساعت دیگر بخوابد، به رختخواب بازگشت.

ولی قطب زاده نمی‌توانست بخوابد. او بیش از حد هیجان زده بود. او می‌دانست که اعلام دستگیری شاه در سراسر ایران با شادی و هلهله مواجه می‌شد.

پیش از پرواز به مشهد، قطب زاده مطلبی برای رسانه‌ها نوشت و آن را با این دستور که در ساعت ۷ و ۳۰ دقیقه‌ی بامداد باید اعلام می‌شد، برای دستیارش گذاشت. فرض بر این بود که این ساعت لزوماً نیم ساعت پس از دستگیری شاه و دریافت تلکس تایید دستگیری او بود.

تا ساعت ۷ و ۳۰ دقیقه‌ی بامداد هیچ تلکسی به وزارت امور خارجه نرسید و دستیار قطب زاده که نتوانسته بود برای کسب دستور دیگری با او تماس بگیرد، خبر را در اختیار رسانه‌های گروهی قرار داد.

آیا دستور وزیر امور خارجه گمراه کننده بود؟ آیا نتوانسته بود به اندازه‌ی کافی اهمیت منتظرماندن برای دریافت تلکس تایید را به

کارمندانش بفهماند؟ هر دلیلی که وجود داشت، قطب زاده مسوول نهایی محسوب می‌شد. او مرتکب اشتباهی وحشتناک و غیر قابل برگشت شده بود. او هشت ساعت و نیم تفاوت زمانی میان وقت ایران و پاناما را نادیده گرفته بود و این موضوع را روشن نکرده بود که آیا دستگیری در ساعت ۷ بامداد به وقت تهران یا ۷ بامداد به وقت پاناما انجام می‌شد؟ در حقیقت، پاناماییها دستگیری شاه را برای ساعت ۷ بامداد روز ۲۳ ژانویه به وقت پاناما برنامه ریزی کرده بودند. وقتی که رادیو و تلویزیون پاناما خبر دستگیری شاه و سرازیر شدن ایرانیان شاد را به وسط خیابانها گزارش کردند، ساعت ۲۳ روز ۲۲ ژانویه به وقت پاناما بود و شاه هنوز در خانه‌اش در جزیره‌ی کانتادورا به سر می‌برد.

پاناماییها از شدت خشم دیوانه شده بودند. انتشار پیش از موعد خبر آنها را در وضع غیرقابل تصویری قرار داده بود. در آن شرایط چنین به نظر می‌رسید که پاناما از تصمیمی که ایران اتخاذ نموده بود، و نه از تصمیم دولت پاناما، حمایت می‌کرد، هرچند که به راستی این چنین نبود. در آن شرایط، پاناماییها تنها کاری را که می‌توانستند بکنند، انجام دادند. آنها این که برای دستگیری شاه برنامه ریزی کرده بودند را منکر شدند.

با این وجود در طرف دیگر، کریستین بورژو و هکتور ویلالسون که همراه بورژو از لندن به تهران رفته بود، پیشرفت قابل ملاحظه‌ای داشتند. دستگیری شاه فقط یکی از سه طرحی بود که آنان، پیرو ملاقاتشان با همیلتون جوردن و هارولد ساندرز در لندن، در برنامه‌ی خود داشتند. طرح دوم تحقق بخشیدن به برنامه‌ای بود که آنان با همکاری آمریکاییان برای آزادی گروگانها طراحی کرده بودند. در قلب این برنامه دستور کاری وجود داشت که طبق آن هر طرف با استفاده از یک رشته رفتارهای برنامه ریزی شده به نقطه‌ای می‌رسید که در مقابل دریافت چیزی، چیز دیگری را فدا می‌کرد. آنچه که هر طرف می‌داد یا می‌گرفت بعدا به طور دقیق مشخص می‌شد. این چیزی بود که بورژو و ویلالسون باید می‌کوشیدند تا با کمک آمریکاییان تعیین کنند. ولی پیش از هرکار، آنها باید نظر موافق ایرانیها را برای ادامه‌ی کار جلب می‌کردند.

پاسخ قطب زاده با قید یک شرط اصلی کاملا مثبت بود. تشکیل هر هیاتی برای اجرای دستور کار باید طبق درخواست ایران و نه ایالات متحده انجام می‌شد. پس از آن آمریکاییها به درخواست ایران پاسخ مثبت می‌دادند. قطب زاده گفت: "اگر این طور نباشد، دلیلی برای ادامه‌ی کار وجود نخواهد داشت. زیرا این که ما بتوانیم در آن مرحله با اعلام به دست آوردن چنین امتیازی مدعی کسب پیروزی شویم، اهمیت حیاتی دارد."

طرح سوم بورژوا و ویلالون یافتن مدرکی برای مستحکم کردن اعتبارشان نزد همیلتون جوردن بود.

پیش از آن که در ۲۰ ژانویه آن عده از یکدیگر جدا شوند، جوردن به بورژوا و ویلالون گفته بود، علیرغم احساس خوبی که نسبت به آن دو نفر داشت، مجبور بود که در چند روز آینده گذشته‌ی آنان را بررسی نماید. او به آن دو مرد گفته بود که آنان وکالت‌نامه‌ای از ایرانیان برای انجام مذاکره با آمریکاییان نداشتند. این موضوع حتی در باره‌ی بورژوا هم که وکالت ایران را به عهد داشت، صدق می‌کرد. به طور رسمی، نقش حقوقی بورژوا هیچ ارتباطی به آنچه که او در آن زمان انجام می‌داد، یعنی ایفای نقش واسطه برای تلفیق نظرات مردمی که برحسب اتفاق مشتری او شده بودند با مردمی که نظری مخالف افراد گروه اول داشتند، نداشت. وقتی او و ویلالون برای اولین بار از ایرانیان درخواست کردند که مجوزی برای مذاکره با آمریکاییان به آنان داده شود، قطب زاده به آنها گفت: "بروید با آنها مذاکره کنید، ولی فراموش نکنید که شما نمایندگان ما نیستید. ملاقات شما با آنها براساس تقاضای شخصی شما و نه به نام ما انجام می‌شود و به شما اجازه‌ی صحبت از طرف ما داده نشده است. شما به عنوان وکیل ما برای حل بحران گروگانها برگزیده نشده‌اید."

در لندن، جوردن به صراحت از بورژوا و ویلالون نخواستہ بود که مدرکی در اثبات مربوط بودن با ایرانیان به آمریکاییان ارائه دهند، ولی هردو نفر به این نتیجه رسیده بودند که اگر می‌توانستند چنین مدرکی را ارائه دهند، در مذاکرات آتی نیز ممکن بود بتوانند کارها را به گونه‌ی موثری به انجام برسانند. در بازگشت به تهران، آنها موضوع را با قطب زاده مطرح کردند. ویلالون گفت: "ما نمی‌دانیم شما چه مدرکی می‌توانید در اختیار ما قرار دهید، ولی صد درصد لازم است که مدرکی داشته باشیم که نشان دهد ما فقط نماینده‌ی شما که وزیر امور خارجه هستید، نیستیم، بلکه نماینده‌ی شورای انقلاب می‌باشیم. این که چطور چنین مدرکی را پیدا می‌کنید، مشکل شماست."

راه حل نهایی قطب زاده برای حل بیش از یک مشکل طراحی شده بود.

یکی از مشکلاتی که بورژوا و ویلالون پس از مراجعت از لندن داشتند، ناشی از دیدار والدهایم دبیرکل سازمان ملل با قطب زاده در تهران بود. دو نماینده به وزیر امور خارجه گفته بودند که قانع کردن همیلتون جوردن در این مورد که آزادی گروگانها فقط به دلیل فرستادن هیات سازمان ملل به تهران عملی نمی‌شود، کاری بس دشوار بود.

جوردن در مقابل گفته‌های آنان چنین اظهار داشته بود که: "این چیزی است که والدهایم پس از بازگشت از تهران گفت." طبق گفته‌ی

آمریکاییها والدهایم به آنان گفته بود که براساس مذاکراتی که با ایرانیان انجام داده بود، پذیرفتن پیشنهاد آمریکاییان "غیرممکن نبود".
بورژوا از قطب زاده پرسید: "آیا شما این را به والدهایم گفتید؟"
وزیر امور خارجه پاسخ داد: "هرگز!"
در ملاقاتی که روز پیش از بازگشت به پاریس، بورژوا و ویلالون با قطب زاده داشتند، از او پرسیدند که چه مدرکی برای معتبرکردن آنها نزد آمریکاییان توانسته بود پیدا کند.

او گفت: "ما در باره‌ی این موضوع در شورای انقلاب گفتگو کردیم و تصمیم گرفتیم این را به شما بدهیم". قطب زاده کاستی را به طرف آنها دراز کرد. او به آنها گفت که کاست نوار مذاکرات والدهایم دبیر کل سازمان ملل با شورای انقلاب در تاریخ ۴ ژانویه بود. کاست می‌توانست برداشت همیلتون جوردن از گفته‌های والدهایم مبنی بر آزادی گروگانها در صورت فرستادن هیات سازمان ملل را اصلاح نماید. قطب زاده افزود او کاملاً اطمینان داشت که آمریکاییان پس از شنیدن نوار، هیچ تردیدی در وجود رابطهای میان حاملین نوار و دولت انقلابی نمی‌توانستند داشته باشند.

وقتی بورژوا و ویلالون به پاریس بازگشتند، پیامی دریافت نمودند که آمریکاییان مایل بودند آنها به واشینگتن بروند. البته دیدار با آمریکاییان مهمترین چیزی نبود که فکر آنان را به خود مشغول می‌داشت. آنها مشکل دیگری داشتند که باید بیدرنگ به حل آن می‌پرداختند و آن مشکل از بین رفتن اعتبار دولت ایران بود. چهار هفته پیش، آن دو نفر همراه بایک هدیه، یعنی آزادی سه گروگان دیگر که راهی برای نمایاندن تمایل ایرانیان به همکاری با پاناما بود، به پاناما مسافرت کرده بودند. زمانی که بنی‌صدر موضوع را با یک سناتور فرانسوی در میان نهاد و اونیز برای به دست آوردن امتیازی شخصی آن را اعلام کرد، آن هدیه از آن دو نفر ربوده شد. پس از آن، دو نماینده هفته‌ها صبورانه کار کرده بودند تا بتوانند ترتیب دستگیری شاه را بدهند و این نیز با اعلام بی‌موقع موضوع از دست آنها رفته بود.

پاناماییها چه فکر می‌کردند؟ آیا فکر می‌کردند که ایرانیها اصلاً بی‌مسئولیت بودند؟ چه کسی می‌توانست آنان را برای چنین اندیشه‌های سرزنش نماید؟ شهرت ایران در آن زمان هم به دلیل گروگانگیری، یعنی عملی که دولت ایران را در مقابل تمامی کشورهای مسوول جهان بد نام کرده بود، لکه دار شده بود. این آبروریزیها باید تمام می‌شد. بورژوا و ویلالون تصمیم گرفتند که بیدرنگ به پاناما برگردند.
آنها يك روز را صرف پیدا کردن مقامات مسوول در پاناما کردند تا به

آنها خبر دهند که می‌خواستند به پاناما بازگردند و تاسف خود را از آنچه که اتفاق افتاده بود ابراز نمایند. علاوه بر آن، آنان پاناماییها را تشویق کردند که تلکسی برای حفظ ظاهر برای قطب زاده بفرستند و طی آن اعلام نمایند:

"از آنجا که هنوز درخواست استرداد را دریافت ننموده‌ایم، به شما ۶۰ روز فرصت می‌دهیم که این درخواست را برای ما بفرستید. در چنین شرایطی شاه تحت نظر مقامات قانونی قرار خواهد گرفت. پس از آن تصمیم گرفتند که شاید بهتر باشد دیدارشان از پاناما را تا پس از پایان انتخابات ایران که در آخر همان هفته برگزار می‌شد، به تاخیر اندازند. در این صورت فرصت داشتند که اول با آمریکاییها گفتگو کنند."

در ۲۵ ژانویه بورژو و ویلالون با کنکورد به مقصد نیویورک پرواز کردند. در فرودگاه جان اف. کندی نمایندگان وزارت امور خارجه از آنها استقبال نمودند و آنان را به فرودگاه لاگاردیا (La Guardia) هدایت کردند تا از آنجا با یک هلیکوپتر به واشینگتن بروند. بار دیگر یک اتومبیل دولتی در انتظار آنها بود تا آنان را به هتل هی آدامز (Hay - Adams) جنب پارک لافایت (Lafayette) در مقابل کاخ سفید ببرد. اگرچه می‌توانستند قسمت اداری کاخ را از اطاقهایشان ببینند و در کمتر از دو دقیقه به آنجا بروند، یک اتومبیل دولتی آنها را به قسمت اداری کاخ برد. وقتی به دفتر همیلتون جوردن رسیدند، دلیل خوبی داشتند که فکر کنند جوردن از دیدار آنها خوشحال می‌شد. با این وجود برای اطمینان بیشتر، بیدرنگ هدیه‌ای را که برای جوردن آورده بودند، یعنی نوار جلسه‌ی دیدار کورت والدهایم با شورای انقلاب را به وی تقدیم کردند.

از نظر جوردن، نوار اثبات بی‌چون و چرایی بود بر حقانیت دو نماینده‌ای که با آنها سروکار داشت. ولی او نسبت به محتوای نوار نیز بی‌علاقه نبود زیرا می‌توانست پایانی بر اشتباهاتی باشد که پس از مراجعت والدهایم از تهران بروز نموده بود. حال چه این اشتباهات به دلیل روشن نبودن پیام والدهایم و چه به دلیل عدم درک سخنان دبیر کل از طرف آمریکاییان پیش آمده بود فرقی نمی‌کرد.

بورژو و ویلالون خودشان قبلاً به نوار گوش داده بودند. وقتی ویلالون نوار را به جوردن می‌داد گفت: "یادتان می‌آید در لندن قانع نشده بودید که ما حقیقت را به شما می‌گفتیم. شما فکر می‌کردید که ایرانیان حرفی متفاوت از آنچه ما به شما می‌گفتیم به والدهایم زده بودند. خوب، ما آن موضوع را به تهران گزارش کردیم و به نظر می‌رسد که شما اشتباه بزرگی مرتکب شده‌اید. ما نمی‌دانیم که شما منظور والدهایم را عوضی فهمیده‌اید یا خیر. آنچه ما می‌دانیم این است که والدهایم هرگز در باره‌ی فرستادن هیات سازمان ملل پس از آزادی گروگانها با شورای

انقلاب صحبتی نکرده است.

ویلاون توضیح داد که نوار در نشست شورای انقلاب و مطابق با روال عادی کار شورا ضبط شده بود. او گفت: "خواهید دید که چیزی در آن وجود ندارد. منظورم این است که بحث میان والدهایم و شورای انقلاب چیز مهمی نیست. فقط مطالبی توخالی برای وقت گذراندن است. گفتگوها، مذاکره برای رسیدن به توافق نبود. شما خواهید دید آنچه به شما گفتیم صحت دارد و ایرانیها هرگز آنچه را که والدهایم به شما گفته بود به او نگفته بودند."

پس از آن ویلاون به دلیل اصلی هدیه آوردن برای جوردن پرداخت "نوار در حضور تمام اعضای شورای انقلاب ضبط شده است. امکان دیدن آن برای ما وجود نداشت و در هر صورت ما چنین خطری را پذیرا نمی شدیم. بنابراین، این واقعیت که نوار را در اختیار داریم باید اثباتی براین مدعا باشد که شورای انقلاب با این که ما نوار را همراه بیاوریم موافق بوده است."

در آن روز، جوردن، هارولد ساندرز، بورژو، و ویلاون کارهای مقدماتی روی دستور کار میان ایالات متحده و ایران را که سازمان ملل اجرای آن را عهد مدار می شد، آغاز کردند. ساعتها بعد، زمانی که دو نماینده‌ی شادمان ولی فرسوده‌ی ایران به منظور استراحتی که به شدت به آن نیازمند بودند (زیرا با ساعت پاریس از خواب بیدار شده بودند و روزی سی ساعت را می گذرانیدند)، به اطاقهایشان رفتند، همیلتون جوردن در حالی که در دفترش تنها نشسته بود به هدیه‌ای که برایش آورده بودند گوش فرا داد.

آنچه اتفاق افتاده بود درست همانی بود که بورژو و ویلاون به وی گفته بودند. دبیرکل هرگز طرح آمریکا مبنی بر آزادی همزمان گروگانهای آمریکایی و تشکیل هیات تحقیق سازمان ملل را در شورای انقلاب مطرح نکرده بود.

اولین کاری که همیلتون جوردن پس از شنیدن نوار انجام داد این بود که دستور داد یک نسخه‌ی نوشته شده از آن برای رییس جمهور کارتر، که تعطیلات پایان هفته را در کمپ دیوید می گذرانید، فرستاده شود. پس از آن جوردن از خود پرسید که چرا وزیر امور خارجه‌ی ایران می خواست دولت آمریکا آنچه را که در دیدار میان شورای انقلاب ایران و دبیرکل سازمان ملل روی داده بود، بداند. پاسخ این پرسش روشن بود. به سود ایران نبود که برداشت ایالات متحده مغایر واقعیت باشد.

نوار ثابت می کرد که والدهایم در بیان موضع آمریکا نزد شورای انقلاب پافشاری ننموده بود. با این وجود جوردن ناراحت نبود. او می دانست که دبیرکل در دوران اقامتش در ایران در وضعیتی نامساعد و حتی

خطرناك قرار داشت و مطمئن نبود که حتی خودش هم شهامت آن را داشت که خود را در موقعیتی مشابه والد هایم قرار دهد .

بورژو و ویلالون تمام روز شنبه ۲۶ ژانویه را در دفتر همیلتون جوردن با جوردن ، هارولد ساندرز ، و هنری پرشت از وزارت امور خارجه گذرانیدند . آن پنج نفر حتی برای صرف ناهار نیز بیرون نرفتند ، بلکه ناهار به دفتر جوردن آورده شد .

روز پیش را درحالی شروع کرده بودند که هرتوافقی به نظر غیر ممکن می رسید . مادام که گروگانها آزاد نمی شدند ، ایالات متحده حاضر به همکاری با ایران در تشکیل هیاتی برای رسیدگی به دخالتهای گذشته ای آمریکا در ایران نبود . ایران ، به سهم خود ، قضاوت عمومی درباره ی شاه را پیش از آزادی گروگانها خواستار بود . پس از آن بورژو و ویلالون طرح تعدیل شدت های را که قطب زاده به آنها پیشنهاد کرده بود ، مطرح نمودند . ایالات متحده موافقت می کرد که هیات پیش از آزادی گروگانها به ایران برود ، و به هیات اجازه ی دیدار با گروگانها نیز داده می شد .

از نظر آمریکاییان ، چنین راه حلی کمال مطلوب بود . گروگانها در آن زمان به پایان دوازدهمین هفته ی اسارتشان نزدیک می شدند . از کریسمس به بعد هیچکس آنان را ندیده بود . هیچ اطلاعی درباره ی سلامت جسمی و وضع روحی و یا حتی شرایط اسارت آنها در دست نبود . حتی در مورد تعداد گروگانها و هویت آنها نیز تردید وجود داشت .

طرح تعدیل شده آنچه که آمریکاییان می خواستند نبود ، ولی بر اساس مذاکراتی که جوردن با بورژو و ویلالون انجام داد ، قانع شد که ایالات متحده باید پذیرای خطراتی نیز می شد . وقتی جوردن به واشینگتن بازگشت به رییس جمهور گزارش داد که باید این اعتقاد را که می توانستند با سیاستهای نیم بند بحران را به پایان برسانند ، کنار می گذاشتند . باید برخورد خود را به طور کامل تغییر می دادند . اگر آنها روی آزادی گروگانها همزمان با تشکیل هیات پافشاری می کردند ، او به عنوان یک فرد اطمینان می یافت که به گفته ی کریستین بورژو ایالات متحده " خیالاتی واهی " را دنبال می کرد .

در تعطیلات پایان هفته ، زمانی که هارولد ساندرز برای مشورت با کورت والد هایم در باره ی ترکیب هیات سازمان ملل و اعضای احتمالی آن به نیویورک رفته بود ، بورژو و ویلالون به قصد آرام کردن پاناما بیهماسفرت کوتاهی به آن کشور نمودند . رییس جمهور رویو ، به ویژه ، هنوز از اعلام پیش از موعد صادق قطب زاده عصبانی بود ، ولی بالاخره موافقت کرد که پس از تسلیم درخواست استرداد از طرف ایرانیان ، آن را مورد بررسی

قرار دهد. رویو حتی پیشنهاد نمود که مشاور حقوقی اش ادوارد و مورگان (Eduardo Morgan) وکالت شاه را عهده دار شود، ولی بورژوازی این توصیه را رد کرد.

در ۲۹ ژانویه، بورژوازی ویلالون به کاخ سفید بازگشتند، اصلاحات نهایی روی دستور کار را انجام دادند، و با برخی از مقامات عالی رتبه‌ی دولت، از جمله سایروس ونس و زیگنیو برژژنسکی، که می‌خواستند دو واسطه‌ی عجیب و غریب را که در باره‌ی آنها تا آن زمان بسیار شنیده بودند، از نزدیک ببینند، دیدار کردند.

بورژوازی ویلالون در ملاقاتی که با جوردن و ساندرز داشتند، همچنین، مذاکرات اولیه را در باره‌ی ترکیب احتمالی اعضای هیات که بیشتر آنها از کشورهای جهان سوم باید انتخاب می‌شدند، انجام دادند. با این وجود، حساس ترین لحظه‌ی روز، با هر معیاری، زمانی بود که همیلتون جوردن این خبر را به آنان داد که سیاستمداران کانادایی، شش سیاستمدار آمریکایی را به طور قاچاق از ایران خارج کرده بودند.

آمریکاییهایی که در زمان حمله‌ی تندروها به سفارت در ۴ نوامبر، در محل سفارت نبودند، در ابتدا توسط اعضای سفارت انگلیس پنهان گردیده بودند. پس از آن، زمانی که تنش میان ایرانیان و انگلیسیها افزایش یافت و روشن گردید که باید آمریکاییها انتقال داده می‌شدند، ترتیباتی داده شد که این عده نزد کاناداییها فرستاده شوند. تغییر مکان بنا به پیشنهاد بروس لینگن، سرکنسول سفارت آمریکا، که از تاریخ گروگانگیری به وزارت امور خارجه‌ی ایران پناهنده شده بود، انجام گرفت. برای محرمانه نگاه داشته شدن، لینگن از طریق یک آشپز تایلندی که می‌شناخت و شاید به جز خودش تنها فرد دیگری در تهران بود که زبان تایلندی را صحبت می‌کرد، تماسهای لازم را می‌گرفت.

جوردن از چند روز پیش، از خروج آمریکاییان مطلع شده بود. او از تحولات خرسند بود، ولی، همچنین، نگران بود که ایرانیان واکنش شدیدی نشان دهند و به گروگانهای باقیمانده آسیب برسانند، یا آنچه را که آنها در جهت آزاد کردن گروگانها انجام داده بودند، خنثی کنند. وقتی جوردن خبر را به بورژوازی ویلالون داد، به آنها گفت: " امیدوارم این رویداد لطمه‌ای به کار مشترک ما نزند." او تاکید کرد که ایالات متحده دخالتی در فرار نداشته است و اظهار امیدواری نمود که آن دو نفر گفته‌ی وی را به اطلاع دولت ایران برسانند.

بورژوازی گفت: " بهتر است به تهران تلفن کنم و به ساده‌ترین صورت موضوع را به آنها بگویم"، و سپس در میان تعجب جوردن از او اجازه خواست که در صورت امکان به صادق قطب زاده تلفن کند. جوردن با خوشحالی پذیرفت و بورژوازی حتی برای وزیر امور خارجه‌ی ایران اطلاعیه‌ای

که کاخ سفید در ابراز خرسندی خود از فرار آمریکاییان و در عین حال نپذیرفتن مسوولیت فرار آنان صادر کرده بود را خواند .

جوردن از سایر مطالبی که بورژوا به قطب زاده گفت مطلع نشد، زیرا آن دو مرد به زبان فرانسه با یکدیگر صحبت می‌کردند. ولی اطمینان داشت که بورژوا کوشیده بود تا به ماجرا رنگ و روی خوبی بدهد، زیرا به جز کردن تلفن دیواری وزارت امور خارجه که لینگن پس از اشغال سفارت آمریکا هر روز برای مکالمه با واشینگتن از آن استفاده می‌نمود، دولت ایران هیچ اقدام دیگری انجام نداد .

پیش از آن که بورژوا و ویلالون واشینگتن را ترك نمایند، موافقت کردند پس از دریافت نظر موکلینشان در باره‌ی دستور کار، باجوردن و ساندرز در اروپا ملاقات کنند. ملاقات در محلی پنهانی که دولت سوییس ترتیب آن را می‌داد، انجام می‌شد. جوردن همچنین از آن دو نفر خواست که سندی کتبی از بنی‌صدر، که به تازگی با اکثریت قابل ملاحظه‌ای به ریاست جمهوری ایران برگزیده شده بود، به همراه بیاورند، مبنی بر این که آنان نمایندگی او نیز بودند .

سپس جوردن به بورژوا و ویلالون نامه‌ای تشکرآمیز در رابطه با کاری که با یکدیگر انجام داده بودند داد. آن نامه، بیان رسمی احساسی بود که وی به راستی نسبت به آن دو مرد داشت .

جوردن به آن دو مرد نوشت: " به عنوان دوستان و حامیان حرکت انقلابی ایران، در بیان علایق و نگرانیهای مردم ایران برای من توان زیادی از خود نشان دادید و موثر بودید. براساس گفته‌های شما و بحثهایی که انجام شد، توانستم به عمق علایق مردم ایران پی ببرم. " همزمان با آن جوردن، بورژوا، و ویلالون را برای " صبر و توجهی " که در شنیدن نظرات ایالات متحده از خود نشان داده بودند، ستود. " امیدوارم پس از بازگشت به ایران به اطلاع بنی‌صدر، رئیس جمهور منتخب، و قطب زاده، وزیر امور خارجه، برسانید که دولت ما آماده است با دولت ایران برای حل فوری و شرافتمندانه‌ی بحران حاضر همکاری نماید و آماده است که حل اختلافات را از طریق يك رشته اقدامات متقابل انجام دهد. " " من شما را مردانی بسیار درست و روشنفکر که تنها علاقه‌ی آنها در این میان حل مسالمت‌آمیز مشکلات موجود میان ایران و ایالات متحده است، می‌شناسم. از طرف دولت خودمان، در صورتی که بتوانید به این ارتباط غیر رسمی ادامه دهید، بسیار متشکر خواهم شد. "

وقتی بورژوا و ویلالون کاخ سفید را ترك می‌کردند، همراه خود یادداشتی داشتند که بارها در راه پرواز به تهران آن را خواندند .

مفهوم و زمان بندی دستور کار مانند داستانی از هالیوود در باره‌ی مبادله‌ی جاسوسان روسی و آمریکایی در لب مرز بود. آنها با يك دست

اسناد را مبادله می‌کردند و با دست دیگر افراد خود را به آن طرف مرز می‌کشیدند .

صحنه‌ی اصلی دستورکار پس از آن که تمام مطالب گفته و کارها انجام می‌شد، انتقال سرپرستی گروگانها از دانشجویان به دولت بود . در صورتی که چنین عملی انجام می‌شد، ایرانیان می‌توانستند به قول خود درباره‌ی آزادی گروگانها وفادار بمانند . طبق قرار، آزادی گروگانها همزمان با اعلام نتیجه‌ی گزارش هیات سازمان ملل در ارزیابی اتهامات وارد شده به شاه و ایالات متحده ، انجام می‌شد . براساس دستورکار، پس از این مرحله ، دو بیانیه همزمان یکی توسط ایالات متحده و دیگری توسط ایران انتشار می‌یافت و هرطرف به پارهای از اشتباههای خود در رابطه با دیگری اشاره می‌کرد .

آقایان تامپسون، سینکلر، و پرسکات

آمریکاییها دیگر گرفتار شده بودند، زیرا به توصیه‌ی همیلتون جوردن اولین تعدیل را در موضعشان انجام داده بودند : به این معنی که شرط آزادی گروگانها پیش از تشکیل هیات سازمان ملل برای بررسی شکایتهای ایران ، حذف گردیده بود . حالا دیگر باید صبر می‌کردند تا ببینند کریستین بورژو و هکتور ویلالون چه واکنشی را می‌توانستند در ایرانیان به وجود آورند . آنطور که هارولد ساندرز با زبان دقیق وزارت امور خارجه موضوع را بیان می‌کرد : " آیا می‌توانستند رویه‌ی پویایی به وجود آورند که به ایرانیان امکان به عمل آوردن پاره‌ای اقدامات را در ارتباط با گروگانها بدهد ؟ " به بیان دیگر آیا ایرانیان می‌توانستند گروگانها را از محوطه‌ی سفارت ، یعنی جایی که زیر نظر دانشجویان تندرو قرار داشتند ، خارج کنند و به نقطه‌ی دیگری ، مثل يك بیمارستان ، يك ساختمان دولتی ، و یا حتی وزارت امور خارجه ، انتقال دهند تا در آنجا زیر نظر دولت باشند ؟ این کار شرط واجب ، لازم ، و قطعی آزادی گروگانها بود .

بورژو و ویلالون در اول فوریه به تهران رسیدند . آنها بیدرنگ به وزارت امور خارجه رفتند تا به صادق قطب زاده گزارش دهند . این اولین بار بود که پس از باخت قطب زاده در مبارزات ریاست جمهوری ، بسا او

رو به رو می‌شدند. او آنقدر افسرده بود که حتی نمی‌توانست خود را به صحبت در باره‌ی آزادی گروگانها وادارد. در مقابل، پیوسته با تلخی به این موضوع اشاره می‌کرد که چگونه درگیر شدن او در این مشکل خاص، در شرایطی که بنی‌صدر تمام وقتش را به مبارزه‌ی انتخاباتی اختصاص داده بود، به قیمت باخت وی در انتخابات تمام شده بود. تمام شب را آن دو دوست صرف دلداری قطب زاده کردند. آنان سعی داشتند به ماجرا صورت خوشی بدهند. ویلالون گفت: "بسیار خوب، بنابراین رییس جمهور نخواهید بود، ولی هنوز وزیر امور خارجه هستید. هنوز ایفای نقش مهمی برعهده دارید." بالاخره آنها توانستند توجه قطب زاده را به دستور کاری که با خود به تهران برده بودند، جلب کنند.

هنوز بیش از سی ثانیه از مطالعه‌ی قطب زاده نگذشته بود که گفت: "نه، این هنوز درست نیست." مساله در اولین بند دستور کار پیشنهادی بود. در این بند آمده بود که ایران درخواست تشکیل هیات سازمان ملل برای شنیدن "شکایتهای ایران را می‌نماید تا بتواند هرچه زودتر به راه حل بحران میان ایران و ایالات متحده دست یابد". وزیر امور خارجه گفت که این قسمت خوب بود. اشکال در جمله‌ای بود که پس از این جمله می‌آمد: "در این درخواست تمایل ایران نسبت به گفتگوی هیات با هریک از گروگانها، قید خواهد شد." قطب زاده گفت: "این غیرممکن است." او آنچه به بورژوا و ویلالون پس از ملاقات لندن و پیش از دیدار واشینگتن گفته بود را تکرار کرد که: ایران باید بتواند مدعی پیروزی بر آمریکا شود. تشکیل هیات به درخواست ایران و بدون بردن نام گروگانها، به نظر او یک پیروزی تلقی می‌گردد.

او به بورژوا و ویلالون گفت که به طور دقیق چه می‌خواست. گام اول: ایران از دبیرکل سازمان ملل درخواست تشکیل هیات را می‌نماید. گام دوم: والدهایم پیشنهاد تشکیل هیات را می‌دهد. گام سوم: ایران پیشنهاد را می‌پذیرد و پس از آن از هیات درخواست می‌کند که با تک‌تک گروگانها گفتگو نماید.

از این نکته گذشته، قطب زاده نظر مثبتی نسبت به دستور کار داشت. نظر وی آنقدر مثبت بود که بیدرنگ تصمیم گرفت تمام برنامه‌های دیگر به جز تشکیل هیات سازمان ملل و استرداد شاه متوقف شود. تا آن زمان هر سه طرحی که تا اواسط دسامبر برنامه ریزی شده بودند، هنوز در فکر ایرانیان بررسی می‌گردیدند، اولین طرح محاکمه‌ی گروگانها توسط ایرانیان به عنوان نشانه‌ای از اعتراض به دخالت‌های گذشته‌ی ایالات متحده در ایران بود. طرح دوم شامل تشکیل یک کنگره‌ی بین‌المللی (کمیسیون مک‌براید) می‌شد، و طرح سوم تشکیل هیات سازمان ملل بود. قطب زاده به بورژوا و ویلالون گفت که تا آن زمان توانسته

بودند نظر آیت اله را از طرح اول روی طرح دوم معیطوب دارند، او گفت که در آن شرایط متعهد می‌شد که نظر امام را از طرح دوم به طرح سوم جلب نماید .

بورژوا و ویلا لون از نظر مثبت وزیر امور خارجه نسبت به کارشسان خرسند شده بودند . ولی دوست آنها ، قطب زاده ، فقط یکی از ایرانیانی بود که باید طرح را به آنان می‌قبولانیدند . هنوز بنی‌صدر ، رئیس جمهور جدید ، شورای انقلاب ، و آیت اله خمینی باقی بودند . در مورد امام مشکل خاصی نیز وجود داشت . در ۲۴ ژانویه او دچار حمله قلبی شده ، از قم به قسمت مراقبت‌های ویژه بیمارستانی در تهران انتقال یافته بود .

پیش از آن که آن دو نفر بتوانند به هر یک از آن مشکلات بپردازند ، مشکل دیگری در لباس فردی که از دیرباز می‌شناختند ، ظاهر شد .

نوری آلبالا ، يك حقوقدان کمونیست فرانسوی که از اواخر دسامبر کوشیده بود تا با کمک شون مک براید ، سیاستمدار سالخورده‌ی ایرلندی هیأتی بین‌المللی به نام وی تشکیل دهد ، به تهران بازگشته بود . هر دو مرد از بدو امر معتقد بودند که تشکیل هیأت سازمان ملل هرگز به مرحله‌ی عمل نمی‌رسد ، ولی تصمیم گرفته بودند از دخالت در موضوع خودداری نمایند مبادا که به کارشکنی در طرح سازمان ملل و به نفع طرح خودشان منتهم شوند .

آلبالا ، ۲ فوریه برای اجرای يك طرح کوچک یعنی چاپ اسناد گردآوری شده به وسیله‌ی دولت در رابطه با فساد و جنایات حکومت شاه و ارتباط وی با ایالات متحده ، به تهران بازگشت . او تصمیم گرفت که از فرصت حضورش در تهران استفاده نماید و در باره‌ی کمیسیون مک براید میر پریس و جو کندی وقتی دوست قدیمی او صادق قطب زاده به وی گفت که آنها طرح او را به نفع هیأت سازمان ملل به کنار می‌گذارند ، آلبالا با خشم اعتراض خود را بیان نمود و طوفانی برپا کرد .

بعداً ، در همان روز ، آلبالا با بنی‌صدر ملاقات نمود ، وقتی رئیس جمهور از او در مورد دیدارش با قطب زاده پرسید ، آلبالا ناراضایتسی خود را از تصمیم ایران دال بر حذف کمیسیون مک براید ابراز نمود .

بنی‌صدر پرسید : "چه کسی این حرف را زد ؟"

"قطب زاده ."

"ولی قطب زاده به ما گفت که شما و مک براید از اجرای طرح منصرف شده‌اید ."

آلبالا این گفته را تکذیب کرد . او گفت که در رابطه با طرح چندین پیام از طریق سفارت ایران در پاریس برای وزیر امور خارجه فرستاده بود .

رییس جمهور گفت: " من هیچ اطلاعی از این پیامها نداشتم ". او
 چنین ادامه داد که به نظروی طرح مك برآید حتی از طرح سازمان ملل هم
 بهتر بود و در جلسه‌ی آن شب شورای انقلاب این موضوع را مطرح می‌کرد.
 آلبالا، بدون آن که بداند، برآتش دشمنی دیرینه‌ی دورقیب
 پناهنده، یعنی بنی‌صدر و قطب زاده، دامن زده بود. دشمنی میان
 این دو نفر از پاریس آغاز شد. در آنجا قطب زاده به عنوان يك فرد با
 قدرت برای هماهنگ کردن مخالفین توجه همگان را جلب کرده بود، در
 حالی که بنی‌صدر روشنفکری با نظرات غیر عملی به حساب می‌آمد و این
 تفاوت وی را خشمگین می‌نمود. با رسیدن آیت اله به پاریس و نیرنگهایی
 که پس از آن برای کسب مقام زده می‌شد، دامنه‌ی این اختلافات بالا
 گرفت و چند هفته پس از گروگانگیری، به اوج خود رسید. در آن زمان
 بنی‌صدر هفت سمت را در دولت موقت عهده‌دار بود. یکی از این هفت سمت،
 سرپرستی وزارت امور خارجه بود که پس از بیرون راندن مهدی بازرگان و
 وزیر امور خارجه‌اش، ابراهیم یزدی، به دست بنی‌صدر افتاد بود. در اواخر
 نوامبر ۱۹۷۹، وزیر جدید امور خارجه خود را آماده‌ی رفتن به نیویورک برای
 دفاع از موضع ایران در بحثهای شورای امنیت سازمان ملل در رابطه با بحران
 گروگانها می‌نمود که به ناگاه امام به او دستور داد که به این جلسه نرود.
 طولی نکشید که بنی‌صدر دریافت دستور، نظر امام نبوده است (امام
 همیشه در اتخاذ تصمیم خود رای بوده است). صادق قطب زاده وی را
 تشویق به این کار نموده بود. قطب زاده چنین استدلال کرده بود که
 ایران نباید در جلسه‌ی شورای امنیت، یا هر جلسه‌ی دیگری، کسه
 به درخواست ایران تشکیل نشده باشد، حضور یابد.
 بنی‌صدر منفجر شد. نظر به این که قطب زاده همه کاره است و نظر
 به این که می‌داند چطور سیاست خارجی کشور را اداره کند، بگذارید او
 سمت سرپرستی وزارت امور خارجه را عهده‌دار شود. من استعفا می‌دهم."
 به این ترتیب بود که قطب زاده وزیر امور خارجه شد. دو ماه بعد،
 بی‌دقتی او در امر دستگیری احتمالی شاه همه‌ی آنها را شرمند کرده
 بود. حالا دیگر انتخابات نیز به پایان رسیده بود. بنی‌صدر رقیب خود
 را دفن کرده بود (قطب زاده ۲ درصد آرای مردم را به خود اختصاص
 داد، حال آن که رای بنی‌صدر ۷۵ درصد بود) و دیگر دلیلی نمی‌دید
 که به قطب زاده اجازه‌ی یکه تازی بدهد.
 در آن شب، قطب زاده به آلبالا در هتلش تلفن کرد. این بار،
 این وزیر امور خارجه بود که می‌غرید. او آن فرانسوی را متهم به دخالت
 بیجا کرد و از وی خواست که دست از این کار بردارد. پس از آن گوشی
 را بر زمین کوبید و به يك دوستی شش ساله پایان داد.
 بعدا در همان شب، شورای انقلاب بنا به توصیه‌ی رییس جمهور

بنی صدر، طرح کمیسیون مک براید را مورد تصویب قرار داد .

کریستین بورژو مدتی پیش از آگاه شدن از مصوبه‌ی شورای انقلاب می‌دانست که مشکلی سر راه برنامه‌ی او به وجود آمده بود، بنی صدر، پس از ملاقات کوتاهی با دو نماینده، سعید سنجابی، پسر اولین وزیر امور خارجه‌ی دولت انقلابی را به عنوان نماینده‌اش برای حل مغایرت‌های موجود میان دستور کار پیشنهادی و موضع دولت ایران معرفی کرد . بورژو از مشاهده‌ی تفاوت نظری که بین بنی صدر و سنجابی وجود داشت متعجب شده بود . بنی صدر گفته بود که نمی‌خواست ایالات متحده را خوار کند، درحالی که سنجابی اصرار می‌ورزید که نتیجه‌گیری گزارش هیات تایید گناه آمریکا باشد . سنجابی به بورژو گفت: " آنها نه تنها باید از آنچه کرده‌اند ابراز تاسف نمایند، بلکه باید پوزش بطلبند . این عذرخواهی چیزی است که ما می‌خواهیم . "

سنجابی ادامه داد که از آن گذشته، دولت ایران به این که گزارش هیات صرفاً آنطور که در دستور کار آمده به گونه‌ی یکی از اسناد سازمان ملل انتشار یابد، قانع نخواهد شد . ایران تقاضای يك نشست ویژه‌ی سازمان ملل برای بررسی نتایج را داشت . بورژو اندیشید که عجیب است، این حرفی کاملاً تازه است . او به سنجابی گفت: " خیر، در این مورد رییس جمهور شما قبلاً راه حل پیشنهادی در دستور کار را پذیرفته است . "

موضوعی که سنجابی روی آن بیش از تمام موارد دیگر سختگیری می‌کرد، روش انتقال گروگانها بود . براساس دستور کار، بنا بود گروگانها به دولت ایران و هیات مشترک تحویل داده شوند . سنجابی می‌گفت این رویه کاملاً غیرقابل قبول بود . نظر به این که دانشجویان گروگانگیری کرده بودند، هیچ دلیلی وجود نداشت که در آن زمان دولت مسوولیت نگاهداری گروگانها را بپذیرد .

این حرف به عقیده‌ی بورژو نامعقول بود . او پرسید: " گروگانها تحت محافظت چه مقامی باید قرار بگیرند؟ " سنجابی هیچ پاسخ قابل قبولی نداشت .

آن فرانسوی فکر می‌کرد که سنجابی موضوعات را به بیراهه می‌کشاند و این عمل به دلیل خود پرستی او بود . سیاستهای داخلی ایجاب می‌کرد که هر يك از سیاستمداران ایرانی خود را انقلابی‌تر از سایرین بنمایاند . بورژو که هوادار قدیمی انقلاب ایران بود، احساس می‌کرد که موضع دانشجویان ایرانی را درک می‌نمود . آنها می‌خواستند جهانیان را از آنچه که بر آنان گذشته بود، مطلع نمایند . تنها راه رسیدن به این هدف، به اعتقاد آنان، از طریق يك محاکمه‌ی علنی بود و از آنجا که آنها

گروگانها را در زیر اسلحه‌ی خود نگاه داشته بودند و تهدید به کشتن آنها، حتی در صورت دخالت دولت ایران می‌کردند، ایرانیان مصدر مقامهای مهم مجبور بودند خود را موافق چنین محاکمهای نشان دهند. این محاکمه نه تنها دانشجویان را خرسند می‌نمود، بلکه به این دلیل که بی‌عدالتی، شکنجه، دزدی، و دخالت ایالات متحده را به جهان‌نیسان ثابت می‌کرد، موجب رضایت آنان نیز می‌شد.

در گذشته، خود بورژوازی نیز موافق محاکمه بود، حال چنانچه محاکمه توسط ایرانیان و چه توسط کنگره‌ای که در پیشنهاد مک برای تصویر شده بود، انجام می‌شد. ولی پس از مذاکره با آمریکاییان، موضع آنها را نیز درک می‌کرد و به این نتیجه رسیده بود که به جز از طریق سازمان ملل، به هیچ راه حلی نمی‌رسد.

این که او می‌توانست نظر آمریکاییان را درک کند بسیار عجیب بود. بورژوازی می‌دانست حقوق‌دانی که در درونش وجود داشت به چنین نتیجه‌ای رسیده بود، چه بسیار پیش می‌آید که یک حقوق‌دان باید از موکلش دفاع کند و حتی به سود او دیگران را به محاکمه بکشاند، ولی همچنین مواردی وجود دارد که باید سازش کند و برای انجام چنین عملی فرد باید نمایلات موکلش و حتی نظرات خودش را نادیده بگیرد.

بورژوازی "یک دست چپ" بود، ولی در فرانسه این حرف معانی بسیار دارد. او دوست داشت خود را فردی جدا از حرکت‌های سیاسی بداند. او هرگز خود را به یک گروه خاص وابسته نکرد، مستقیماً در هیچ فعالیت سیاسی شرکت ننموده بود. در حالی که یکی از ویژگی‌های اولیه‌ی دست‌چپی‌های فرانسه نظرات انتقادآمیز آنان در باره‌ی ایالات متحده است، تنها مخالفتی که در قاموس سیاسی بورژوازی وجود داشت این بود که سیاست‌های خارجی آمریکا، طبق تجربه‌ی بورژوازی، برای حفظ منافع آمریکا و به ویژه حفظ منافع اقتصادی آن کشور طراحی شده بودند. او به این نتیجه رسیده بود که در پی حفظ این منافع، ایالات متحده در گذشته به حمایت از پارهای از حکومت‌های دیکتاتوری که مخالف حقوق بشر رفتار می‌کردند، برخاسته بود، این چیزی بود که توجه وی را جلب می‌کرد.

درگیری بورژوازی در موضوع گروگانها به مراتب پیچیده تر از یک تمایل ساده برای کمک غیر رسمی به موکلینش بود و مسأله‌ی مادی هم مطرح نبود، زیرا هرگز نه خود او و نه ویلاون حتی یک شاهی هم کارمزد دریافت نکردند. بورژوازی که خود را به بشریت متعهد می‌دانست از آن جهت خود را درگیر ماجرا کرد که به راستی از آن می‌ترسید که بحران گروگانها آتش جنگ جهانی سوم را روشن کند و پنجاه و سه نفر انسان تحت شرایطی نگاه داشته شده بودند که او به عنوان یک مدافع حقوق بشر نمی‌توانست بپذیرد. او می‌خواست برای آزاد کردن آنها کمک کند.

بورژوا که به عنوان رابطی که از اوضاع ایران آگاهی ویژه داشت، و نه به عنوان يك وکیل، عمل می‌کرد، در مقابل آمریکاییان از مزایایی برخوردار بود، به دلیل سروکار داشتن با ایرانیها، در باره‌ی آنها اطلاعات کافی به دست آورده بود. اگر او در سمت وکیل آنان انجام وظیفه می‌کرد، نمی‌توانست آن اطلاعات را در اختیار آمریکاییان قرار دهد، در حالی که در شرایط موجود وقتی آمریکاییها نظر او را می‌پرسیدند، می‌توانست پاسخ بدهد.

آنچه که حاصل شد، احساسات و اعتقاداتی بود که هم خودش و هم ایرانیان به دست آوردند. او کوشید تا احساس ایرانیان را به گونه‌ای که جنبه‌ی نمایشی آن در مقایسه با رفتار آنان کمتر باشد، منعکس نماید. بنی‌صدر، قطب زاده، و دیگران باید با زبان رسمی در مورد ایالات متحده صحبت می‌کردند. ولی در مذاکرات خصوصی روال صحبت آنان متفاوت بود، یعنی اگرچه بیش از آنچه در جمع ابراز می‌کردند نسبت به ایالات متحده دوستانه نبود، با این وجود درك بیشتری از اوضاع و علاقه‌ی زیادتری برای یافتن راهی برای حل بحران از خود نشان می‌دادند. بورژوا وظیفه‌ی خود را رسانیدن آن پیام به آمریکاییان می‌دانست تا آمریکاییان بدانند که در پس ظاهر سرسخت "همین است که هست"، چیز دیگری هم وجود دارد.

برخورد ایرانیها گاهی آنچنان احساساتی بود که همه چیز را فلج می‌کرد و زمانی دیگر، آنچنان غیرواقعی بود که کودکانه به نظر می‌رسید. این طرز برخورد بود که بورژوا را به انتقاد از ایرانیان و تلاش برای تغییر آنها وامی‌داشت. فقط کسی که سالها بود می‌شناختند و به او اعتماد داشتند می‌توانست ایفای چنین نقشی را در زمانی چنین حساس برعهده گیرد. آنها می‌دانستند وقتی بورژوا می‌گفت "حق ندارید چنین کاری بکنید"، به این معنی نبود که بورژوا مخالف آن عمل بود، بلکه منظور بورژوا این بود که تغییر نظر ایرانیان به نفعشان تمام می‌شد.

به اعتقاد بورژوا زمان آن فرا رسیده بود که پارهای از نظرات تغییر یابند، عقاید يك پارچه شوند، و جریانات به واقعیت نزدیک گردند. زمان آن فرا رسیده بود که خیالیانی در مورد کنگره‌ها و محاکمات به سبک نورمبرگ کنار گذاشته شوند، زیرا ایالات متحده خریدار هیچ يك از آن نظرات نبود، و می‌خواست که نظریه‌ی تشکیل هیات سازمان ملل جایگزین آنها شود. خود بورژوا در ابتدا موافق پیشنهاد مك براید بود، ولی برخورد تصادفی با دوست قدیمی حقوق‌دانش نوری آلبالا، هرگونه تمایلی را در این مورد از بین برد.

بورژوا و آلبالا از قدیم با یکدیگر دوست بودند. در بسیاری از موارد مشترکا جنگیده بودند. مردم اغلب این دو نفر را با یکدیگر اشتباه

می‌گرفتند و بورژوا را آلبالا و آلبالا را بورژو می‌نامیدند، زیرا هردو نفر آنها هیکلی مشابه و صورتی ریشو داشتند و عینک می‌زدند. در آن روزها حتی نظرات آنها نیز شبیه بود. پس از آن آلبالا به حزب کمونیست پیوست و دیگر آن دو نفر از نظر عقیده نزدیک نبودند. با این وجود دوستان خوبی باقی ماندند. آنها مشترکا سازمان دوستی و همبستگی با مردم ایران را تاسیس کردند. آلبالا دبیرکل و خانم بورژو معاون دبیرکل سازمان بود. آنها مشترکا به ایرانیان تبعیدی مقیم پاریس که در شرف به قدرت رسیدن بودند هشدار دادند که بر مصدر قدرت اشتباههای پیشینیان خود را تکرار نکنند. آنها گفتند: "روزی که چنین کنید، ما مخالف شما خواهیم شد." و وقتی که محاکمات کوتاه و اعدامهای ماههای بعد از خروج شاه را دیدند، مشترکا کمیته‌ی تحقیقی را تشکیل دادند.

یک سال گذشته بود. در ۸ فوریه‌ی ۱۹۸۰، وقتی کریستین بورژو به آخرین دیدارش از تهران پایان می‌داد، در سالن انتظار هتل اینترکانتیننتال با یک حقوقدان ایرانی که می‌شناخت برخورد کرد. آن حقوقدان، عبدالکریم لاهیجی بود که برای دفاع از زندانیان سیاسی با بورژو در گذشته همکاری کرده بود.

بورژو پرسید: "در اینجا چه می‌کنید؟"

آن ایرانی پاسخ داد: "دارم به اطاق نوری می‌روم. شما هم بیایید." بورژو می‌دانست که آلبالا در تهران بود. چند روز پیش او را در چایخانه‌ی هتل دیده بود. وقتی به اطاق آلبالا رفتند، آلبالا ناگهان صحبت خود را قطع کرد، از همه‌ی افراد دیگر خواست که اطاق را ترک کنند، و خود با بورژو به مجادله پرداخت. او گفت که از دست فرانسیس شرون شریک حقوقی بورژو به راستی عصبانی بود.

بورژو پرسید: "چرا، چه کرده است؟"

"ما همراه با شون مک برای تمام برنامه‌ها را برای به چهارمیخ کشیدن آمریکاییان تنظیم نموده بودیم. ما بسیاری از کشورهای غیرمتعهد را قانع کرده بودیم که با تحریم اقتصادی ایران مخالفت نمایند، حتی موافقت فرانسه را برای همسازی با کشورهای غیرمتعهد جلب کرده بودیم، و به ناگاه شرون به وزارت امور خارجه می‌رود و آنها را مجبور می‌کند که کاملاً تغییر عقیده دهند. اکنون ما بایک دسته کشورهای آفریقایی که نمی‌دانند مفهوم این تغییر عقیده‌ی فرانسه چیست و مایلند روی عقیده‌ی قبلی خود تجدید نظر کنند، رو به رو هستیم. و همه‌ی اینها به دلیل وجود شرون است. من به راستی عصبانی هستم. من نمی‌توانم با او بحث کنم، نمی‌توانم او را قانع کنم که این فرصت بی‌نظیری برای محکوم کردن ایالات متحده است و بنابراین باید آن را مغتنم بشماریم."

همه چیز به ناگاه روشن شده بود. آلبالا که به روشنی از درگیری

بورژوا و شرون در مذاکرات مربوط به گروگانها بی اطلاع بود، نگران حل مسالهای گروگانها نبود. تنها چیزی که میخواست این بود که از مساله برای تسویه خرد حسابهای قدیمی با آمریکا استفاده کند، حتی اگر دو سال هم طول می کشید.

نتیجه کار هیاتی که تشکیل می شد هراسناک می نمود. در عمل از ایران به عنوان تخته پرش سیاسی استفاده می شد بدون آن که به مشکل فلج کننده ای خود کشور، یعنی قدرت دانشجویان و مخصصای که دانشجویان ایران و جهان گرفتار آن شده بودند، هیچ گونه توجهی مبذول شود.

این پیامی بود که هم کریستین بورژوا و هم هکتور ویلالون کوشیده بودند تا به ایرانیان برسانند.

بورژوا و ویلالون، پیش از آن که دستور کار را به شورای انقلاب و آیت اله خمینی ارائه دهند، صفحه اول را اصلاح کردند تا چنین به نظر آید که دستور کار، عمل و نظر دولت پاناما بوده است. همه می دانستند چه کسی در تهیه دستور کار همکاری کرده بود، ولی هیچ کس نمیخواست به این آگاهی اعتراف کند. ایرانیان هم که از صحبت مستقیم با آمریکاییان خودداری می ورزیدند، نمیخواستند در صورتی که دستور کار به دست غریبهای بیافتد، سرافکنده شوند.

در ۸ فوریه، بورژوا و ویلالون کار و توصیه خود را مقابل شورای انقلاب که پیش از آن نظر موافق خود را در مورد طرح کمیسیون مک براید اعلام نموده بود، قرار دادند. بورژوا برای نشان دادن برتری طرح خودشان استدلال می کرد که فکر تشکیل کمیسیون مک براید از خارج از ایران آمده بود، ولی پیشنهاد تشکیل هیات سازمان ملل از داخل ایران سرچشمه گرفته بود.

در آن روز، حسن حبیبی که با همکاری قطب زاده، بنی صدر، و چند نفر دیگر انجمن دانشجویان اسلامی را تشکیل داده بود، نظر بسیار موافقی نسبت به طرح بورژوا و ویلالون ابراز نمود. حبیبی گفت برنامه ای کار کمیسیون مک براید به راه انداختن محاکمهای بزرگ است که می تواند ماهها و ماهها ادامه یابد. این می تواند به عنوان پایهای برای متهم کردن ایالات متحده به دخالت در سراسر جهان به کار رود. ما با این طرح موافقیم، ولی با افرادی که طرح را پایه ریزی کرده اند موافق نیستیم زیرا این يك برنامه ای کمونیستی می باشد و به روشنی به سود روسها طراحی شده است.

در نهایت تعجب، شورای انقلاب که به وحدت کلام و قدرت تصمیم گیری سریع معروف نبود، دستور کار را به گونه ای که طی هفته گذشته اصلاح شده بود، فقط با قید يك شرط، تایید کرد. تصویب طرح

منوط به جلب موافقت آیت اله خمینی بود .

بالاخره دستور کار در مقابل آیت اله ، که به اندازه‌ی کافی از جمله‌ی قلبی بهبودی یافته بود تا بتواند هر روز به چند موضوع رسیدگی نماید ، قرار داده شد . او محتاطانه دستور کار را تصویب کرد . با این وجود ، گفت پیش از آن که بتواند خود را متعهد نماید ، باید ببیند اعضای هیات به چه نتیجه‌ای می‌رسیدند تا در این مورد که آنها کار خود را صادقانه انجام داده بودند یا خیر ، قضاوت نماید . آیا به این نتیجه می‌رسیدند که شاه مرتکب جرایمی شده بود ؟ آیا به این نتیجه می‌رسیدند که ایالات متحده در امور داخلی ایران دخالت کرده بود ؟ اگر به این نتایج می‌رسیدند و بنابراین صداقت خود را ثابت می‌کردند ، در آن صورت آیت اله با آزاد کردن گروگانها ، مشروط به بازگردانیده شدن پولهای ایران ، موافقت می‌کرد .

در آن شرایط تنها کار دیگری که در تهران باید انجام می‌شد ، اجابت درخواست همیلتون جواردن مبنی بر دریافت تایید رسمی مرتبط بودن بورژوا و ویلالون با ایرانیان بود .

از آغاز ، همه‌ی ایرانیان این را پذیرفته بودند که بورژوا و ویلالون نمایندگان رسمی ایران نبودند ، بلکه "دوستان" دولت ایران محسوب می‌شدند . تفاوت میان این دو فاحش بود . به عنوان دوست ، و نه نماینده ، آنها اجازه‌ی امضای هیچ سندی را نداشتند و به همین ترتیب هم نمی‌توانستند دولت ایران را به انجام هیچ عملی متعهد نمایند . کار آنها صرفاً مطرح کردن موضع ایران نزد آمریکاییان و برعکس بود ، و نیز کوشش دریافتن راه حلی که برای هر دو طرف قابل قبول باشد .

برای راضی کردن آمریکاییان ، بنی‌صدر نامه‌ای دست‌نویس به شرح زیر به بورژوا و ویلالون داد :

"یادداشتی را که به من دادید ، خواندم و موافقتم را برای ادامه‌ی کار شما در تکمیل آن ، تا مرحله‌ای که بالاخره موافقت دو طرف جلب شود ، اعلام می‌کنم ."

نامه‌ی قطب زاده به آن دو نفر به مراتب استادانه‌تر بود . در نامه نگاری عمداً روشی انتخاب شده بود که طی آن منشاء دستور کار پنهان نگاه داشته می‌شد تا هیچ‌کس نتواند برای مقامات دولتی ایران به دلیل معامله با آمریکاییان ، هرچند صادقانه هم که باشد ، مشکل ایجاد نماید . در تمام مکاتبات مربوط به مذاکرات ، اسم رمز ایالات متحده ، "پاناما" ، بود .

آخرین بند نامه‌ی وزیر امور خارجه به وضوح از تعامیل ایرانیان به ادامه‌ی مذاکرات حکایت می‌کرد .

"من به نام خودم، به نام دولت، و به نام کشورم از شما درخواست می‌کنم که به این تلاشها ادامه دهید و مطمئن باشید که ما، به سهم خودمان، هرکار که بتوانیم در جهت کمک به شما انجام می‌دهیم تا موفق شوید و به بحران حاضر خاتمه دهید."

صبح روز ۹ فوریه، سه آمریکایی با نامهای رالف تامپسون (Rolph Thompson)، هنری سینکلر (Henry Sinclair) و هاروی پرسکات (Harvey Prescott) در هتل بلوو (Bellevue) در شهر برن واقع در سوییس اقامت گزیدند. آن سه مرد به اطاقهایشان رفتند و سپس در آپارتمان ۳۲۴ - ۳۲۵ دورهم جمع شدند. آن سه نفر که همیلتون جوردن، هارولد ساندرز، و هنری پرشت بودند در انتظار رسیدن کریستین بورژو و هکتور ویلالون به سر می‌بردند.

ترتیب ملاقات از طرف دولت سوییس و بنا به تقاضای آمریکاییان داده شده بود و آنقدر محرمانه بود که حتی سفارت آمریکا در پایتخت نیز نمی‌دانست آن آمریکاییان در سوییس بودند. سویسیها حتی تصمیم به پرداخت صورت حساب گرفته بودند تا آن که استفاده از چک یا کارت اعتباری لازم نشود.

آمریکاییان از ترتیبات خرسند بودند. آنها حس می‌کردند که همراه حل در دیدرس آنان قرار داشت. مکانی که برای کار برگزیده شده بود، مناسب وضعیت آنان به نظر می‌رسید. روی هر پنجره پوستری از مناظر آلپ با قله‌های پوشیده از برف و درخشان در زیر نور خورشید نصب شده بود.

در آن بعد از ظهر، مقام سویسی که بنا بود بورژو و ویلالون را به همراه بیاورد از جوردن پرسید که آن دو نفر چه قیافه‌ای داشتند. جوردن با خنده پاسخ داد: "امکان ندارد آنها را گم کنید."

وقتی بورژو و ویلالون، در آن شب قدم به داخل آپارتمان نهادند، صحنه مانند دیدار دوستان قدیمی بود. لبخند بر لبها ظاهر شد، نور در چشمها درخشید، و همه دست یکدیگر را با گرمی فشردند. پیوندهای فردی میان این افراد، به ویژه رابطه‌ی میان بورژو، ویلالون، و جوردن، اشتباه ناشدنی بود. زمانی که آنها با یکدیگر گذرانیده بودند، در اطاقهای دربسته و فقط به مدت چند روز بود ولی حالا، آنها حس می‌کردند که گویی سالها بود یکدیگر را می‌شناختند. مقدار زیادی از آن احساس به دلیل ویژگیهای خود آن افراد بود، ولی قسمتی از آن نیز مربوط به کسی می‌شد که از طریق او با یکدیگر ارتباط برقرار می‌کردند.

استفانی فن رایگزبرگ (Stephanie Van Reidgersberg)، سی و چهارساله و مادر دو فرزند، خانم بلند قدی بود که موهای کوتاه طلایی رنگ و بادقت فرم داده شد، ماش و لباس کلاسیکی که برتن می نمود با کارهای پر جوش و خروشی که وی اغلب درگیر آنها می شد، تباین دل پذیری داشت. او یکی از مترجمین وزارت امور خارجه بود که برای اولین بار در اواخر ژانویه با مذاکره کنندگان در واشینگتن همکاری نمود. از ابتدا به وضوح مشاهده می شد که او از قدرت غیرمتداولی، در صحبت به زبانهای فرانسه، اسپانیایی، و انگلیسی، و نیز برای بیسان کاملاً درست مطالب هر سخنران، برخوردار بود. سالها زندگی در کشورهای مختلف به وی آموخته بود که معانی "واقعی" سخنان دیگران را بدون در نظر گرفتن تفاوت های عقیدتی، فرهنگی، و زبانی بفهمد. او تقریباً قدرتی مشابه استعداد کودکان برای کنار گذاشتن طرز فکر و ارزشهای خود و نمایاندن طرز فکر و ارزشهای فرد سخنران داشت. به نظر می رسید که استفانی همیشه می توانست به معانی واقعی، فکر درست، و احساس دقیق دست یابد و حتی مواردی پیش می آمد که به مذاکره کننده برای گفتن آنچه که می خواست بگوید کمک می کرد. فن رایگزبرگ در کمپ دیوید مترجم بود و حتی با فیدل کاسترو هم سروکار پیدا کرده بود. بنابراین او به صحبت های سطح بالا عادت داشت. با این وجود شیفتگی او نشان می داد از این که می توانست شاهد لحظه های حساس تاریخ باشد، خود را خوش شانس می شمرد.

حقیقت نیز چنین بود، ولی زمانی که کار آغاز شد، به سختی ممکن بود کسی بتواند چنین برداشتی را با دیدن مذاکره کنندگان به دست آورد. همیلتون جواردن یک تی شرت به تن داشت و توی اطاق با پای برهنه یا با دم پایی راه می رفت. بورژوا و ویلاون تقریباً بدون وقفه سیگار می کشیدند، و بیشتر هم سیگار برگ بر لب داشتند، به گونه ای که جو حاکم بر اطاق جواردن را به یاد ملاقات های سیاسی شبانه می انداخت. گه گاه به نوبت به کار ادامه می دادند، به این معنی که یک گروه می خوابید و گروه دیگر می نوشت. در خارج از اطاق آنها، جو متناسب با ماهیت قضایا بود. راهروها خالی بود و فقط مامورین امنیتی سوئیس که لباس های شخصی برتن داشتند رفت و آمد می کردند. در پاسخ به درخواست دولت، مدیریت هتل میهمانان را به سایر طبقات انتقال داده بود. مامورین امنیتی بدون آن که شکی برانگیزند، سالن انتظار هتل را زیر نظر داشتند. چند صد یارد دورتر، اطاق تلکس وزارت امور خارجه به صورت بیست و چهار ساعته برای دریافت پیام های واشینگتن و تهران آماده ی خدمت بود.

تا آن زمان، آمریکاییها پی برده بودند که بورژوا و ویلاون افرادی

نبودند که با سرعت بتوان با آنان معامله کرد. ابتدا باید داستان و فلسفه‌ی آنها شنیده می‌شد. اگرچه در بعضی موارد این کار نیازی به وقت داشت و خسته کننده بود، می‌توانست بی‌نهایت هم مفید باشد. آمریکاییها مجبور بودند بدانند طرف دیگر چه می‌خواست و برای دانستن این موضوع باید زمان زیادی را با بردباری صرف شنیدن می‌کردند. به نظر می‌رسید که هم بورژوا و هم ویلالون تحت تاثیر خشم مردمی که نظراتشان را بازگو می‌کردند، قرار داشتند.

در دو روز بعد، آنها در باره‌ی نکته‌های بسیاری به بحث پرداختند. ولی دو نکته از دیگر نکته‌ها مهم تر بودند. اولین نکته درباره‌ی استرداد شاه بود و نکته‌ی دوم به نیاز ایرانیان برای "عذرخواهی" آمریکاییان مربوط می‌شد.

بورژوا و ویلالون از آمریکاییها می‌خواستند که برای دستگیری شاه به پاناما مییها چراغ سبز نشان دهند و به آنها بفهمانند که در صورت دستگیر شدن شاه اعتراضی نمی‌کردند. بورژوا چنین استدلال می‌کرد که: "فرستادن هیات سازمان ملل به ایران کار بسیار خوبی است، ولی آنچه قبلا به شما گفتم را نیز به یاد بیاورید: مادام که شاه به محاکمه کشیده نشود یا نمیرد، شما مساله‌ی شاه را حل نکرده‌اید. این عین واقعیت است و چیزی جز این نیست. شما نمی‌توانید از آن فرار کنید. ما از کسی نمی‌خواهیم شاه را بکشد. ما زندگی او را طلب نمی‌کنیم. من حتی اطمینان ندارم که استرداد شاه در ایران مساله ایجاد نخواهد کرد. این يك موضوع دیگر است. اگر شما کمیسیون مك براید یا چیزی شبیه به آن را نمی‌خواهید، باید در اینجا به راه حل قابل قبول دیگری دست یابیم. شاه باید در جایی به محاکمه کشیده شود. شما باید این کار را بکنید. این کار اجتناب ناپذیر است. اگر این کار را در چارچوب پیشنهادی مك براید انجام دهید، ماهها ادامه خواهد یافت. اگر طرح مك براید را نمی‌پسندید، باید محاکمه‌ی دیگری در خارج از ایران برپا گردد. او در پاناما زندگی می‌کند. محاکمه باید در پاناما انجام شود."

جوردن، ساندرز، و پرشت در سکوت گوش فرا داده بودند. در آن وقت جوردن گفت: "هرچیز به جای خودش."

آمریکاییها گفتند آنچه آنها می‌خواستند این بود که موضوع استرداد از موضوع دستور کار مجزا شود و موضوع استرداد و دستگیری کاملاً خارج از موضوع دستور کار قرار گیرد.

بورژوا پاسخ داد: "بسیار خوب، ولی فراموش نکنید که تقاضای استرداد هنوز به موازات دستور کار مطرح است. شما نمی‌توانید آن را به دست فراموشی بسپارید. این مطلب را درك کنید که ما می‌توانیم دستور کاری برای تمامی جهان بنویسیم، ولی این کار هیچ سودی برای ما

نخواهد داشت .

جو ردن لبخند محوی بر لب آورد . پس از آن گفت : " بسیار خوب ، پیش از پایان مهلت شصت روزه ما اقدامی در جهت خارج کردن شاه از پاناما به عمل نخواهیم آورد . ما نمی توانیم وضعیت جدیدی به وجود آوریم و خروج شاه از پاناما همه را وامی دارد که موجودیت دستور کار را مورد سووال قرار دهند . ما از پاناماییها نخواهیم خواست که شاه را وادار به رفتن کنند ، و اگر هیچ کس چنین تقاضایی از آنان نداشته باشد ، آنها هم او را بیرون خواهند کرد . " رییس دفتر کارتر نفسی تازه کرد و به بورژوا و ویلا لون خیره شد . " ولی روزی که ما مجبور شویم پیرامون مساله ی استرداد گفتگو کنیم ، شما باید بدانید که با مشکل روبه رو خواهید شد . این تقاضایی است که باید با پاناماییها در باره اش بجنگید و همچنین باید علیه ما نیز به مقابله برخیزید . "

بنابراین ، موضع ایالات متحده در آن زمان روشن شده بود : اگر ایرانیان فقط برای به جریان انداختن برنامه ی دستگیری اصرار می ورزیدند ، این موضوع به آنها و پاناما مربوط می شد و ایالات متحده در آن دخالتی نمی کرد . ولی اگر ایرانیان به طور پی گیر برای استرداد شاه تلاش می کردند ، در آن صورت ایالات متحده جریان را متوقف می نمود .

وقتی مساله ی دستگیری شاه از سر راه برداشته شد ، مذاکرات روی دومین مشکل مهم یعنی اعتراف به اشتباه از طرف ایالات متحده متمرکز گردید ، تقاضا به دو قسمت تقسیم می شد : قول این که ایالات متحده دیگر در امور داخلی ایران دخالت نکند ، و عذرخواهی به دلیل دخالت های گذشته .

قسمت اول به گونه ی تعجب آوری آسان بود . جو ردن این نکته را از طرف هر سه آمریکایی گفت که : " ایرانیان باید درک کنند این بحران دست کم یک اثر بر ایالات متحده داشته است . این موضوع به ما فهمانید که نمی توانیم رفتاری مشابه گذشته با ایران داشته باشیم . این کاملاً روشن است . "

قسمت دوم ، موضوعی کاملاً متفاوت بود . وقتی بسورژو درخواست عذرخواهی رسمی را نمود ، جو ردن در یک کلمه پاسخ گفت : " خیر " .

آن حقوقدان سرش را تکان داد . " من به شما گفتم و گفتم و گفتم ، و هنوز هم می گویم که اگر بنا باشد مساله ی گروگانها حل شود ، لازم خواهد بود که علت وجودی مساله ی گروگانها را از قلب ایرانیان بزدا یید . من گروگانگیری را توجیه نمی کنم . من مخالف این عمل هستم . ولی ما در اینجا نشستیم که ببینیم آیا ایرانیان در آنچه که انجام دادند حق داشتند یا نداشتند . ما سعی می کنیم که راه حلی بیابیم . شما باید درک کنید که با یک دولت انقلابی در کشوری که مردمش قدرت بیرون راندن شاه را

داشته‌اند، مذاکره می‌کنید. آیا حتی يك لحظه هم که شده به این فکر افتاد‌ه‌اید که دولت احتمالا علیه دانشجویانی که مردم از آنها حمایت می‌کنند، به زور متوسل شود؟ این غیرقابل تصور است. اگرچنین چیزی در ایالات متحده اتفاق می‌افتاد، اگر دانشجویان آمریکایی به سفارت ایران حمله می‌کردند و سیاستمداران ایرانی را گروگان می‌گرفتند و سپس از ترك سفارت امتناع می‌ورزیدند، شما چه می‌کردید؟ آیا ارتش را به سفارتخانه می‌فرستادید؟

آمریکاییان بیدرنگ همصدا گفتند: "بله".

بورژوا مبهوت شده بود. بالاخره در پایان گفت: "این از نظر من غیرقابل تصور است".

جو ردن گفت: "ما در نظام خودمان چنین عملی را نمی‌توانیم تحمل کنیم. ما نمی‌توانیم اجازه دهیم رویدادها به این ترتیب اتفاق بیافتند. در کشور ما، قانون باید حکومت کند. ما هرچیز و تمام راهها را می‌آزمودیم، ولی در پایان اگر آنان از ترك سفارت امتناع می‌ورزیدند، آنها را مجبور به ترك آنجا می‌کردیم. ما ارتش را به آنجا می‌فرستادیم".

در آن لحظه ویلالون شروع به صحبت نمود و گفت: "به این دلیل که شما کشوری سازمان یافته هستید، اقدام به چنین عملی می‌کنید. ولی در ایران چنین وضعی وجود ندارد. این عمل در ایران امکان پذیر نیست. دولتی که چنین عملی را انجام دهد بلافاصله توسط مردم سرنگون خواهد شد".

يك بار دیگر آنها به موضوع عذرخواهی بازگشتند. بورژوا تکرار کرد که: "برای از بین بردن علل بحران گروگانگیری باید این علتها را در قلب ایرانیان از میان ببرید. دو علت وجود دارد، یکی شاه و دیگری گذشته‌ی ایالات متحده است".

جو ردن گفت: "هیچ رییس جمهوری در آمریکا هرگز نمی‌تواند بگوید که 'پیشینیان من مرتکب اشتباهی شده‌اند'. این يك واقعیت است که تغییرپذیر نیست". پس از آن رییس دفتر کاخ سفید درحالی که صدایش گرفته بود و اگرچه سعی می‌کرد عصبانیت خود را کنترل نماید، هنسوز خشم در صدایش وجود داشت، افزود: "ما قصد نداریم از کشوری که شهروندان ما را برخلاف تمام قوانین بین‌المللی به طور غیرقانونی به اسارت گرفته است، عذرخواهی کنیم".

در پایان این آمریکاییها بودند که به راه حلی دوپهلوی برای خروج از این بن بست دست یافتند.

نظر براین بود که از اصطلاح گنگی در انگلیسی استفاده شود که ایرانیان بتوانند به هر طریقی که مایل باشند آن را به فارسی برگردانند. آمریکاییها می‌توانستند "شکایتهای ایران" را بپذیرند و این عبارت در

فارسی می‌توانست به صورت "جنایات علیه مردم ایران" نوشته شود. در این صورت هردو کشور به هدف خود می‌رسیدند.

پس از بحث‌های طولانی، نمایندگان ایران و آمریکا روی متن دو بیانیه‌ای که پس از آزادی گروگانها توسط رئیس‌جمهور کارتر و رئیس‌جمهور بنی‌صدر انتشار می‌یافت، به توافق رسیدند. کارتر بنا بود "درک و تاسف خود از شکایتهای مردم ایران و از جمله تفاهم‌فراگیری که در مورد دخالت آمریکا در امور داخلی ایران وجود داشت را ابراز نماید، حق مردم ایران در تصمیم‌گیری در اموری که به آینده‌ی سیاسی آنان مربوط می‌شود، تعهد آمریکا نسبت به محترم شمردن این حق، و تمایل به برقراری روابط عادی براساس احترام درجانبه، مساوات، و قوانین بین‌المللی را به رسمیت بشناسد." بعداً دولت کارتر می‌توانست چنین استدلال کند که هیچ چیزی در این گفتار دال بر عذرخواهی از ایران نبوده است. ولی در ایران عبارتهای بالا به گونه‌ای متفاوت بیان می‌شد، یعنی دخالت‌گذشته‌ی دولت آمریکا در امور داخلی ایران به روشنی مورد تایید قرار می‌گرفت. بنی‌صدر به نوبه‌ی خود "اعتراف می‌کرد که از نظر اخلاقی گروگانگیری نادرست بود، از این موضوع ابراز تاسف می‌نمود، و قول می‌داد که به قوانین بین‌المللی احترام بگذارد و نسبت به برقراری روابط عادی براساس احترام متقابل، برابری، و قوانین بین‌المللی ابراز تمایل می‌کرد."

مطلب دیگری که مورد موافقت قرار گرفت به مشکلات اقتصادی میان دو کشور و از جمله داراییهای ایران که در ایالات متحده مسدود شده بودند، مربوط می‌شد. این بار، هکتور ویلاون تنها بازرگان حاضر در اطاق بود که عملی‌ترین راه برای حل این مشکل را پیشنهاد کرد. دو دولت، براساس دستور کار، موافقت می‌کردند که یک کمیسیون مشترک برای رسیدگی به مشکلات مالی موجود میان آن دو کشور پس از آزادی گروگانها تشکیل شود.

آن آرژانتینی گفت: "متأسفانه من در این مورد تجربه دارم. من درگیر وضع مشابهی در کوبا بودم و نتیجه‌ی مسدود کردن را می‌دانم. مبالغ‌عظیمی از پولهای من نوزده سال مسدود باقی مانده است. ما نمی‌توانیم چنین وضعی را دوباره شاهد باشیم. برای آزاد کردن پولهایی که آمریکاییان مسدود کرده‌اند باید راه جدیدی بیابیم و پس از رسیدن به توافق به آن بپردازیم. فقط یک راه برای این کار وجود دارد. شما آمریکاییها برای موضوعی مشابه با ویتنامیها بر سر میز مذاکره نشسته‌اید. چرا نتوانید همان کار را در مورد ایرانیان انجام دهید؟"

پیشنهاد حل مشکلات فنی پس از حل مشکلات سیاسی یک فکر عالی بود و همه روی آن توافق داشتند.

هرچند گاه یکبار درحالی که آن عده مشغول کار بودند، جوردن معذرت خواهی می‌کرد، به اطاق خواب می‌رفت، از آنجا پارویس جمهور از طریق تلفن مخصوصی که توسط سازمان اطلاعاتی کاخ سفید نصب شده بود تماس می‌گرفت، و گزارش پیشرفت کار را می‌داد.

تا پایان روز بعد آنها "دستور کاری زمان بندی شده" را به صورت لحظه به لحظه طرح ریزی کرده بودند و در این دستور کار، کلید آغاز هر رویدادی، پایان رویداد پیشین بود. حتی کوچکترین جزئیات، از جمله متن تلکسی که صادق قطب زاده باید برای والدهایم می‌فرستاد، نیز مشخص شده بود. آنها حتی موفق شده بودند که روی ترکیب اعضای هیات سازمان ملل نیز به توافق برسند. نام شون مک براید به پیشنهاد بورژوا، حذف شد و به جای آن نام مارتین انالس (Martin Ennals) دبیرکل سازمان عفو بین‌الملل نوشته شد.

وقتی تمام ماجراها به پایان رسید، بورژوا به قطب زاده در تهران تلفن کرد و تمام دستور کار، و همچنین چند دستورالعملی را که روی چند برگ فهرست سبزرنگ قیمت‌های خشک شویی هتل نوشته بود، برای او خواند. بورژوا به وزیر امور خارجه خبر داد که: "تلکسی از طریق سفیر سوئیس در تهران دریافت خواهید کرد که در آن به شما اطلاع داده خواهد شد که آمریکاییان با دستور کار موافقت نموده‌اند. به این ترتیب شما از رسمی بودن مطالبی که به شما گفته‌ام مطمئن خواهید شد." در آن شب مذاکره کنندگان خیلی خوب خوابیدند. آنها معتقد بودند دستور کاری را تنظیم کرده بودند که می‌توانست در چند هفته‌ی آینده به آزادی گروگانها منجر شود.

نمایشنامه روی صحنه می آید

در تاتر شبهایی وجود دارد که يك حرکت خود سرانه ، حذف شدن يك خط متن ، یا يك تغییر تقریبا غیرقابل پیش بینی در زمان بندی بازی هنرپیشه‌ها می‌تواند تمام نمایش را ، حتی در مورد بهترین نمایشنامه‌ها ، برهم زند . حال می‌توان مجسم کرد بر سر يك نمایشنامه‌ی سیاسی که در برن نوشته شد و بدون آن که تمرینی روی آن انجام شود و یا حتی بسیاری از هنرپیشگان متن آن را دیده باشند، روی صحنه آمد ، چه می‌توانست بیاید .

صبح زود روز ۱۱ فوریه ، پنج شرکت کننده در مذاکرات محرمانه توسط سویسیه‌ها با اتومبیل به زوریخ برده شدند و از آنجا با يك هواپیمای نیروی هوایی ایالات متحده به مقصد پاریس پرواز کردند . پس از آن که در پاریس فرود آمدند، جوردن و ساندرز که هنوز نامهای مستعار خود را حفظ کرده بودند با کنکورد به واشینگتن برگشتند . پرشت برای حل مشکلات باقیماند مو ، به طور اخص ، تعیین ترکیب نهایی هیات همراه بورژو و ویلالون در پاریس باقی ماند . مشکل غیر منتظرهای پیش آمده بود . آنها فکر می‌کردند که انتخاب اعضای هیات پیش از آن به پایان رسیده بود ولی ، اگرچه چهار نفر از انتخاب شدگان دعوت دبیر کل والد هایم را برای عضویت در هیات پذیرفته بودند ، پنجمین نفر یعنی ابوسعید چودری (Abu Sayeed Chowdhury) رییس جمهور سابق

بنگلادش به دلیل بیماری ازیدیرفتن دعوت سر باز زده بود. نیاز به یافتن جانشین یک رشته مشورتها، مذاکرات، و نیز حل مسایل پیچیده‌ی روابط عمومی را در پی داشت که زمان بر بود.

تا آن زمان، موضوع تشکیل هیات به رسانه‌ها درز کرده بود. در نتیجه، انتظار تغییر در بن بست سه ماهه کم کم به وجود می‌آمد. مذاکره‌کنندگان می‌دانستند که اگر با سرعت ترکیب هیات را مشخص نمی‌کردند، طرح حتی پیش از آن که شروع بشود، می‌توانست منتفی گردد. آنها قبلاً مراحل دستور کار را با این فرض که هیات تشکیل شده بود، زمان بندی کرده بودند و این امر کار را به مراتب پیچیده تر می‌کرد. براساس این زمان بندی، بنا بود نمایشنامه در ۱۸ فوریه یعنی ظرف کمتر از یک هفته روی صحنه بیاید و این نیز به رسانه‌ها درز کرده بود. احتمال زیادی وجود داشت که درز کردن اطلاعات به رسانه‌ها توسط آمریکاییان و برای متعهد نمودن ایرانیان صورت گرفته باشد.

در اواخر هفته، قطب زاده که به سفر یونان و رم رفته بود برای سرپرستی مراحل نهایی کار به پاریس مسافرت کرد. او در منزل مسکونی سفیر ایران در محله‌ی اعیان نشین هفدهم در شمال شهر سکونت گزید. پرشت در منزل مسکونی کریس چپمن (Chris Chapman) معاون سفیر آمریکا در فرانسه اقامت داشت. این دو از طریق کریستین بورژو و هکتور ویلالون با یکدیگر ارتباط برقرار می‌کردند و محل کار آنان نیز بیشتر دفتری زرق و برق بورژو در طبقه‌ی هم کف، دومین ساختمان واقع در جنوب بلوار لوگزامبورگ (Luxembourg Gardens) بود.

پس از سپری شدن چند روز و تلفنهای بسیار به واشینگتن، نیویورک، و تهران، بالاخره ایرانیان و آمریکاییان در مورد نفر پنجم هیات به توافق رسیدند. او هکتور ویلفرد جیواردن (Hector Wilfred Jayewardene) حقوقدانی از سری لانکا، برادر رئیس جمهور آن کشور، و عضوی از سوکمیته‌های کمیته‌ی حقوق بشر سازمان ملل بود.

دستور کاری که در برن نوشته شده بود تصریح می‌کرد بیانیه‌های نوشته شده به وسیله‌ی روسای جمهور کارتر و بنی صدر باید از پیش نزد دبیرکل والد هایم به امانت گذاشته شود. طی هفته، هنری پرشت به کریستین بورژو تلفن کرد تا تعایل رئیس جمهور کارتر برای تعدیل دستور کار را به اطلاع وی برساند. رئیس جمهور این را نمی‌فهمید که چرا بیانیه‌ها باید از پیش به امانت گذاشته می‌شدند. او پرسیده بود: "چرا نباید بگذاریم هر رهبری پس از پایان کار اعلامیه‌اش را بنویسد؟" بورژو، متحیر از ناپختگی کارتر، با تندی پاسخ داده بود: "زیرا ایسران به ایالات متحده اعتماد ندارد و نمی‌خواهد توی تله بیافتد."

درخواستی که پس از آن به عمل آمد و دلیل آن هم بیان نشد ،
وکیل فرانسوی را به تعجب واداشت . اگر بنا بود بیانی‌ها از پیش به رشته‌ی
تحریر درآیند و نزد نفر سومی به امانت گذاشته شوند ، به جای آن که والد هایم
آنها را نگاه دارد ، رییس جمهور مایل بود بورژوا آن بیانی‌ها را نزد خود
نگاه دارد .

بورژوا به پرشت گفت : " چه می‌گویید ؟ دیوانه شده‌اید ! می‌خواهید
چنین مسوولیتی را به گردن من بیاندازید ؟ اگر کامیونی مرا زیر بگیرد چه
خواهد شد ؟ این مسوولیت وحشتناکی است که می‌خواهید بارش را
بر دوش من بگذارید ."
پرشت دیگر موضوع را مطرح نکرد .

پیش از پایان هفته ، همیلتون جوردن در حالی که یادداشت رییس
جمهور را همراه خود داشت به پاریس بازگشت .

کاخ سفید - واشینگتن
۱۵ فوریه ۱۹۸۰

به همیلتون جوردن

در مذاکراتی که با آقایان بورژوا و ویلالون در تعطیلات آخر هفته
خواهید داشت ، لطفاً از آنها بخواهید پیام زیر را به رییس جمهور
بنی‌صدر و وزیر امور خارجه قطب زاده برسانند :

" اگر در هر زمانی دولت ایران مایل باشد گروگانهای آمریکایی را پیش
از موعد تعیین شده در برنامه‌ای که به توافق طرفین رسیده است آزاد
نماید ، به دولت ایران شخصاً اطمینان می‌دهم که ایالات متحده به تمام
شرایط برنامه عمل خواهد نمود ."

" مراتب سپاسگزاری همیشگی مرا به آقایان بورژوا و ویلالون برای نقش
مفیدی که در یافتن راه حل اختلافات میان ایالات متحده و جمهوری
اسلامی برعهده داشته‌اند ، اعلام نمایم ."

در آن شرایط که به نظر می‌رسید تمام ترتیبات داده شده باشد ،
دستور کار می‌توانست به مورد اجرا گذاشته شود . ولی حضور جوردن در
پاریس مشکلی به وجود آورد که احتمال داشت پی‌آمدهای تخریبی زیادی
داشته باشد .

ساعت دستور کار طبق برنامه قرار بود در شب دوشنبه هیژدهم به وقت نیویورک با ارسال پیامی از طرف والد هایم به قطب زاده در تهران و اعلام آمادگی اش برای اعزام هیات به تهران، شروع به کار نماید. ولی در آن شب، و حتی صبح روز بعد، صادق قطب زاده در تهران نبود. او در پاریس به سر می برد و برای از بین بردن شایعه های فعالیت می کرد که اگر باقی می ماند به قیمت کار و شاید زندگیش تمام می شد.

شایعه این بود که وزیر امور خارجه ای ایران و همیلتون جوردن مذاکره ای رو در رو داشته اند.

سه ماه پیش از آن، مذاکره ای رو در رو با یک آمریکایی سقوط دولت مهدی بازرگان را موجب گردیده بود. از آن زمان به بعد، چنین مذاکراتی اکیدا از طرف آیت اله خمینی ممنوع اعلام شده بود. در جو سوزان همراه با محاکمه های کوتاه ایران پس از انقلاب، به هیچ وجه نمی شد پیش بینی کرد چه سرنوشتی در انتظار ماموری بود که این ممنوعیت را نادیده می گرفت.

تردیدی نیست که دیدار با همیلتون جوردن می توانست برای قطب زاده بسیار اغواکننده باشد. درست است که او به شدت نگران ممنوعیت ملاقات بود و به امام نیز احترام می گذاشت، ولی به همان اندازه نیز نگران بهای خانمان برانداز اقتصادی و سیاسی بود که ایران باید بابت گروگانگیری می پرداخت. او هرگز تردیدی نداشت که آزادی گروگانها به نفع ایران تمام می شد و به عنوان وزیر امور خارجه از ۴ نوامبر ۱۹۷۹ به بعد تقریبا منحصر روی این موضوع فعالیت نموده بود. ولی، بعضی از ویژگیهای فردی قطب زاده بیش از مقام رسمی او بر این سوال که آیا او می بایست یا نمی بایست با جوردن ملاقات می کرد، اثر می گذاشت. از یک نظر، او سالها در ایالات متحده زندگی کرده بود و فکر می کرد پارو حیهی آمریکاییان آشنایی داشت. احتمال آن می رفت که قطب زاده بخواهد توانایی خود را در مذاکره ای مستقیم بیآزماید. نکته ای به مراتب مهم تر سبک کار قطب زاده بود. قطب زاده سالها به تنهایی فعالیت کرده بود. او از کشوری به کشور دیگر مسافرت می کرد و در هر جا به رسانه های آن کشورها پیشنهاد می داد که از پرونده های که علیه حکومت محمد رضا پهلوی تنظیم کرده بود، استفاده کنند. او از آنها می خواست که وی را "جدی بگیرند"، در حالی که در بیشتر موارد می دانست که جدی گرفته نمی شد. در آن زمان، بالاخره، در مقامی قرار گرفته بود که به نمایندگی از طرف کشورش می توانست جدی گرفته شود و نکته ای مثبت دیگر چنین دیداری، که وی در سایر موارد از آن روی می گردانید، این بود که آمریکاییها بالاخره داشتند گوش می دادند. هیچ کس هرگز تردیدی در شهادت فردی قطب زاده نداشته است: اگر تنها راه حل مشکل گروگانها برای او این

بود که جان خود را به خطر بیاندازد، او در پذیراشدن این خطر تردیدی به دل راه نمی‌داد.

بنابراین احتمال ملاقات قطب زاده و جوردن در تعطیلات آخر هفته در پاریس نسبتاً زیاد بود. این که آیا به راستی ملاقاتی بین این دو انجام شد یا نه موضوعی کاملاً متفاوت است.

در روز دوشنبه هیژدهم مخبر جوانی که برای رادیو لوکزامبورگ، که يك ایستگاه رادیویی خصوصی در پاریس است، کار می‌کرد، گزارشی مبنی بر ملاقات قطب زاده و جوردن در آپارتمان هکتور ویلالون در دو شب پیش از آن پخش نمود. جوردن در این باره حرفی نزد. اما در مورد قطب زاده، وقتی بالاخره روز سه شنبه نوزدهم به مقصد تهران پرواز می‌کرد در فرودگاه شارل دوگل گزارشگران از او پرسیدند که آیا با جوردن ملاقات کرده بود. وزیر امور خارجه پاسخ داد: "جوردن؟ او کیست؟ تا این لحظه هرگز چنین اسمی را نشنیده‌ام." قطب زاده به طرف هواپیما به راه افتاد، سپس بدون مقدمه برگشت: "این گزارشی است که يك حقوقدان کمونیست برای از بین بردن طرح مصالحه پراکنده کرده است."

حقوقدانی که قطب زاده به او اشاره می‌کرد دوست قدیمی دوران زندگی او در پاریس یعنی نوری آلبالا بود که در اوایل همان ماه جدال با وی منجر به قطع دوستی میان آنها شد. آلبالا از آن که نظرش در مورد کنگره‌ای به سبک دادگاه نورمبرگ از طرف ایران به نفع تشکیل هیات سازمان ملل به کنار گذاشته شده بود، هنوز خشمناک بود.

در این فاصله، نمایشنامه روی صحنه آمده بود و تنها کاری که در پرده‌ی اول انجام گرفت این بود که پرده پایین کشیده شد. ایران به دلیل اهمیتی که به مطلب می‌داد روزهای زیادی را صرف پرده‌ی اول کرده بود. نکته‌ای که صادق قطب زاده در مورد آن پافشاری می‌نمود، این بود که تشکیل هیات چنان اعلام شود که گویی نتیجه‌ی درخواست ایران بوده است. فقط به این ترتیب ایران می‌توانست مدعی "پیروزی معنوی" بر ایالات متحده شود. حال چه دبیرکل سازمان ملل از دستور کار پیروی نکرده بود و چه خبرنگارانی که گزارش می‌کردند مرتکب اشتباه شده بودند، پیامی که به جهانیان رسانیده شد این بود که والد هایم هیات را تشکیل داده بود، هیات مورد تایید ایالات متحده بود، و در آن زمان والد هایم انتظار دریافت پاسخ ایران را می‌کشید. به نظر ایرانیان اعلامیه‌ی سازمان ملل موضوع را چنان می‌نمایاند که گویی تشکیل هیات نظر سازمان ملل در اجابت خواست آمریکاییان بوده است. پس "پیروزی معنوی" چه می‌شد؟

قطب زاده هنوز در پاریس بود که پیام والد هایم به تهران رسید .
در نتیجه ، پیام به بنی صدر رسانیده شد . اگرچه يك نسخه از دستور کار
به رییس جمهور داده شده بود ، ولی او در جریان مذاکرات قرار نگرفته
بود و با جزئیات آشنایی نداشت . بنابراین ، صرفا با مقایسه ی ساده ی
گام اول دستور کار با پیام و گزارشهای خبری به این نتیجه رسید که
دستور کار درست دنبال نمی شد . اگر این طور بود ، اوهم آن را دنبال
نمی کرد .

در دستور کار ، واکنش ایران با دقت بسیار طرح ریزی شده بود تا
به نفع هردو طرف باشد . بنا بود در پاسخ با استفاده از عبارتهای مبهم
گفته شود که هیات می توانست با گروگانها دیدار نماید . به این ترتیب ،
ایالات متحده می توانست مدعی شود که دلیل دیدار ، حصول اطمینان از
سلامت گروگانها بود ، درحالی که ایرانیان این نظر را ابراز می کردند که
هیات باید از گروگانها به عنوان شاهد و یا حتی شريك جرم " جنایات "
ایالات متحده در ایران تحقیق نماید .

تنها کاری که بنی صدر برای بازگرداندن دستور کار به مسیر اصلی
باید انجام می داد این بود که بگوید : " نظر به این که شما آمادگی اعزام
هیات را دارید ، ما از شما می خواهیم که آنها را بفرستید " . ولی رییس
جمهور چنین نکرد . در پاسخ به والد هایم ، او تمام اشارات به گروگانها
را حذف کرد و فقط گفت که هیات باید برای تحقیق در باره ی جنایات
شاه و آمریکا به ایران برود .

در آن روز در پاریس ، هنری پرشت که نگران شده بود به کریستین
بورژو تلفن کرد و پرسید : " موضوع چیست ؟ "
به نظر می رسید که دستور کار کنار گذاشته شده بود و نمایشنامه
نمی توانست ادامه یابد .

پس از آن جلسهای با عجله با حضور صادق قطب زاده ، کریستین
بورژو ، و هکتور ویلالون تشکیل شد . قطب زاده که از خشم می لرزید از
راه حلهایی که جلوی پایش قرار داشت عصبانی بود . او بایدها دستورکار
را به دست فراموشی می سپرد و یا غرورش را زیر پا می نهاد . به اصرار
دوستانش ، بالاخره تصمیم به انتخاب راه حل دوم گرفت . آن سه نفر
مشترکا پیامی را از پاریس برای ارسال به وزارت امور خارجه ی تهران و
سپس به والد هایم در سازمان ملل تهیه کردند . در این پیام قطب زاده
به عنوان وزیر امور خارجه تایید می کرد که هیات سازمان ملل می توانست
با گروگانها دیدار نماید .

اگرچه نمایشنامه می توانست ادامه یابد ولی زیان وارد آمده بود ،
و ایرانیان به این می اندیشیدند که شاید مانند پیشینیان شیعه ی خود در
قرنها پیش ، با نوعی میانجیگری به آنان كلك زده شده بود .

در ۲۰ فوریه پنج عضو هیات سازمان ملل، یعنی آنسدره آگویی لار مادزلی (Andres Aguilar Mawdsley) از ونزوئلا، محمد بجویسی (Mohammed Bedjaoui) از الجزایر، ادیب داودی (Adib Daoudy) از سوریه، هکتور ویلفرد بیواردن از سری لانکا، و لویی ادmond پتی تی (Louis - Edmond Pettiti) از فرانسه، از فرودگاه جان اف کندی نیویورک به مقصد تهران پرواز کردند. برنامه‌ی اولیه این بود که اعضای هیات توقف کوتاهی برای گردآوری اسناد مورد نیازشان در ژنو داشته باشند و یک شب را نیز در آنجا سپری نمایند و سپس به سوی تهران پرواز کنند. در عوض، هیات دو روز در ژنو توقف کرد زیرا صادق قطب زاده برای آن که بتواند در رسانه‌ها تشکیل هیات سازمان ملل را یک پیروزی معنوی برای ایران بنمایاند به وقت بیشتری نیاز داشت و هکتور ویلالون نیز به این نکته پی برده بود که هیات آمادگی اجرای طرح به گونه‌ی نوشته شده در دستور کار را نداشت.

احتمال دارد که یک نسخه از دستور کار به دو نفر از اعضای هیات در نیویورک نشان داده شده بود، ولی هیچ یک از آنها چنان رفتار نمی‌کرد که بتوان حدس زد آنها دستور کار را از پیش دیده بودند. وقتی هیات برای ایفای نقش میانجی به ژنو پرواز کرد، این نکته کاملاً بر ویلالون روشن شد که اعضای هیات در مورد نقش خود دچار سوء تفاهم شده بودند.

معرفی ویلالون به هیات با سادگی انجام نشد. اگرچه به رییس هیات اطلاع داده شده بود که ویلالون نیز در ماجرا دست داشت، او کاری جز صحبت غیر مستقیم در باره‌ی نقش خودش نتوانست انجام دهد. آنچه که در چشم آنان ویلالون را تقریباً بیگانه نشان می‌داد این بود که او یک سیاستمدار نبود و آنها نمی‌فهمیدند چرا اصلاً باید با وی سروکار می‌داشتند. بالاخره آگویی لار موافقت کرد که با او صحبت کند. از لحظاتی که گفتگوهای آنان آغاز شد، ویلالون دریافت که دچار مشکل شده بودند.

آگویی لار ونزوئالی و رییس هیات به وی گفت: " شما متوجه هستید که سازمان ملل ما را برای آزاد کردن گروگانها گسیل داشته است."

ویلالون آنچه را که شنیده بود باور نمی‌کرد و پرسید: " چه گفتید؟ شما کاملاً در اشتباه هستید. در دستور کار شما برای تحقیق در باره‌ی جنایات شاه، و نه آزاد کردن گروگانها، برگزیده شده‌اید. آزاد کردن هیچ کس جزو وظایف شما نیست."

آگویی لار با اعتراض گفت: " ولی من از سازمان ملل دستور گرفته‌ام. چه کسی چنین دستوری را به شما داده است؟ آیا با دستور کار آشنایی دارید؟"

" خیر."

* چطور می‌توانید با دستور کار آشنا نباشید؟ کار شما تماماً در دستور کار شرح داده شده است.*
وقتی صحبت به آنجا کشید آگویی لار درخواست کرد که دستور کار را ببیند.

"من اجازه ندارم که دستور کار را به شما نشان دهم. به والد هایم تلفن کنید. این مطلب میان دو دولت و دبیرکل مطرح شده است."
ویلا لون به آگویی لار گفت اطمینان داشت تا زمانی که هیات از نقشی که در دستور کار بر عهد هاش گذاشته شده آگاهی کامل به دست نیآورده است، ایرانیان اجازه‌ی رفتن به تهران را به هیات نخواهند داد.
وقتی ویلا لون به قطب زاده تلفن کرد، شك او تبدیل به یقین شد.
وزیر امور خارجه‌ی ایران که از برداشت غلط هیات اطلاع یافته بود و هنوز از انحرافات از دستور کار ناراحت بود، می‌خواست که آن را متوقف کند. او گفت: "این يك نشانه‌ی دیگر از خود فروشی سازمان ملل است."
ویلا لون در پاسخ گفت: "گوش کنید، دستور کار از مسیر خارج شده است، ولی اگر هیات اصلاً به تهران نیاید به مراتب بدتر خواهد بود. شاید پس از رسیدن هیات به تهران بتوانیم کارها را دوباره به روال درست بازگردانیم."

کریستین بورژو که در پاریس بود تمام روز بعد را صرف قانع کردن قطب زاده نمود تا يك بار دیگر غرور خود را زیر پا نهد و اجازه‌ی ورود هیات به تهران را صادر کند. بالاخره، جمعه شب قطب زاده چراغ سبز را روشن کرد.

اما زمانی که هیات سازمان ملل در حال پرواز به ایران بود، روشن شد که رهبران ایران در حالی که از زیر چشم تماشاگران را می‌پاییدند، به بازی ادامه می‌دادند. در ۲۳ فوریه این نکته برملا شد که یا آیت اله خمینی نظرش را تغییر داده بود و یا آن که هرگز با دستور کار از ابتدا تا انتها موافقت نکرده بود. او اعلام نمود که سرنوشت گروگانها باید توسط مجلس، یعنی پارلمان ایران که بنا بود به زودی تشکیل شود، تعیین گردد.

گویی که آن بیانیه به اندازه‌ی کافی برای آمریکاییان شوم نبود، زیرا آنها مجبور به مقابله با بیانیه‌ی بنی‌صدر نیز شدند که می‌گفت بیانیه‌ی نهایی ایالات متحده که در دستور کار پیش بینی شده بود باید پیش از آزادی گروگانها صادر می‌شد و او، یعنی بنی‌صدر، اصلاً هیچ بیانیه‌ای صادر نمی‌کرد.

وقتی پنج عضو هیات سازمان ملل در صندلیهایشان در دفتر صادق قطب زاده در وزارت امور خارجه‌ی ایران جای گرفتند، از این که در طرفین

وزیر امور خارجه يك آرژانتینی شیک پوش که خود را در ژنو آنچنان گرفتار کرده بود و يك مرد فرانسوی موبلند ریش دار را می دیدند متعجب شدند. هیچ يك از آنها پس از گذراندن زمانی طولانی در محافل سیاسی، هرگز با چنین پدیده‌ی غیر مرسومه مواجه نشده بود. دو مردی کسه در طرفین وزیر امور خارجه قرار گرفته بودند، نه تنها سیاستمدار، بلکه حتی ایرانی هم نبودند، و با این وجود روشن بود که می‌خواستند در نشست محرمانه‌ی میان هیاتی که توسط سازمان ملل تشکیل شده بود بانمایندگان عالیرتبه‌ی دولت ایران، شرکت نمایند.

يك دقیقه گذشت درحالی که اعضای هیات و کارمندانشان در مقابل وزیر امور خارجه و دو مشاورش نشسته بودند و با نگرانی بایکدیگر صحبت می‌کردند. بالاخره، آندره آگویی لار ونزوילایی رییس هیات برای صحبت به پا خاست. کلمات اول او تقریباً به جلسه خاتمه داد.

او چنین آغاز کرد: "آقای وزیر، از این که ما را پذیرفته‌اید متشکریم. ما از این که در ایران هستیم بسیار خوشحالیم، ولی وقت زیادی نداریم. من باید ظرف پنج روز اینجا را ترك کنم، زیرا ما موریت بسیار مهم دیگری دارم. بنابراین باید از همین الان و برپایه‌ای بسیار روشن کارمان را آغاز کنیم. اگرچه ما از طرف سازمان ملل آمده‌ایم ولی نمی‌خواهیم سربسته و با زبان سیاست گفتگو کنیم. من می‌خواهم درست به اصل موضوع بپردازم. ما تاکنون تعدادی سند از نیویورک و ژنو در رابطه با اتهامات علیه شاه و ایالات متحده گردآوری کرده‌ایم. ما امیدواریم در اینجا اسناد دیگری پیدا کنیم. ولی مسلم است مادام که اولاً ندانیم درچه تاریخی گروگانها به دست دولت ایران سپرده خواهند شد، و دوم این که به ما اطمینان داده نشود که می‌توانیم به آزادانه ترین وجه ممکن و بدون حضور دانشجویان با گروگانها دیدار نماییم، و سوم از تاریخ آزادی گروگانها اطلاع پیدا نکنیم، نمی‌توانیم کار خود را آغاز نماییم."

زبان قطب زاده بند آمده بود. او به آگویی لار خیره شده، صورتش مثل طوفان تیره و تار گردیده بود. وقتی شروع به صحبت کرد صدایش می‌لرزید. او گفت: "به نظر می‌رسد که ما اصلاً روی يك موج صحبت نمی‌کنیم. به خطا رفته‌اید و موضوع را کاملاً اشتباه فهمیدهاید. شما در اینجا هستید زیرا پیرو مذاکراتی طولانی که این دونفر آقایان نیز در آن شرکت داشته‌اند، ما بالاخره به توافقی میان ایالات متحده و ایران دست یافته‌ایم. من باید همین الان این را به شما بگویم که از نظر ما در این موافقتنامه‌ی امضا نشده نکته‌ی روشنی وجود دارد. این واقعیت که شما در اینجا هستید برای ما يك پیروزی محسوب می‌شود، يك پیروزی معنوی."

حالا دیگر طوفان آغاز شده بود. قطب زاده درحالی که از نگاهش تحقیر می‌بارید گفت: "اگر فکر می‌کنید دلیل بودن شما در اینجا تحمیل

شروطی از طرف سازمان ملل است، می‌توانید بیدرنگ اینجا را ترک کنید، زیرا در این صورت چیز دیگری برای گفتن به یکدیگر نداریم. ما ایرانیها اصلا به سازمان ملل اعتماد نداریم. از نظر ما سازمان ملل سازمانی است که ابرقدرتها آن را تحت کنترل خود دارند، سازمان به نفع کشورهای کوچکی مانند ما کار نمی‌کند. در تمام سالهایی که در تبعید گذرانیدم، و یکی از رهبران مخالفین ایرانی بودم، شاید ده نامه در تشریح وضع افرادی که در زندان شکنجه می‌شدند و روال محاکمه در دادگاههای ایران، برای آقای والدهایم نوشتم. ده بار از وی تقاضای ملاقات کردم و او حتی يك بار هم حاضر به دیدار با من نشد. خواهش می‌کنم بفهمید، من نه به آقای والدهایم و نه به سازمان ملل کوچکترین اعتمادی ندارم. تا آنجا که سازمان ملل امکانات خود را برای آشکار کردن آنچه که شاه و ایالات متحده در این کشور انجام داده‌اند در اختیار ما بگذارد، خوب است و ما می‌پذیریم. بنابراین، آقایان، بگذارید این نکته به روشنی بیان شود و یا آن که به سلامت و خوش آمدید. اگر مایل باشید، بسیار خوشحال خواهیم شد که شما را به تماشای اطراف و اکناف کشور ببریم.

برای لحظهای سکوتی چنان سنگین در اطاق حکم فرما شد که افرادی که در آنجا نشسته بودند می‌توانستند صدای نفسهای تند یکدیگر را بشنوند. پس از آن بورژوا و ویلالون سرهایشان را نزدیک قطب زاده آوردند و به آرامی و به گونه‌ای که هیچ‌کس نمی‌توانست چیزی بشنود، با او به صحبت پرداختند. آنها مدتی وقت صرف کردند تا توانستند او را آرام کنند. بالاخره دوباره به صندوقهایشان تکیه زدند و قطب زاده به اعضای هیات خیره شد، گویی که می‌خواست به آنها جرات حرف زدن بدهد.

لحظات بعد، به آرامی گذشت. هیات برنامه‌ی کارش، از جمله دیدار از انجمن قربانیان ساواک و بانک مرکزی برای رسیدگی به اسناد مربوط به اتهام غارت اموال توسط خانواده‌ی پهلوی را تشریح نمود. بالاخره، آنها به موضوع جنجال برانگیز دیدار با گروگانها بازگشتند.

قطب زاده گفت: "موضوع دیدار با گروگانها باید در شورای انقلاب مورد بحث قرار گیرد و سپس با دانشجویان مطرح شود تا زمان مناسبی برای این کار تعیین گردد."

در شرایطی که جو حاکم کمی آرامتر شده بود، آگویی لاریك باردیگر موضوع محدودیت زمانی کار خود را مطرح کرد: "با همه‌ی احترامی که برای شما قایلیم، باید به وزیر امور خارجه یادآور شوم که مجبورم روز پنجشنبه اینجا را ترک کنم."

قطب زاده گفت: "شک دارم که تا آن زمان کار شما به اتمام حتی نزدیک هم شده باشد."

ولی آگویی لار روی موضوع اصرار ورزید و از وزیر امور خارجه خواست که بگوید در چه تاریخی کار هیات تکمیل می‌شد و آنها می‌توانستند ایران را ترك کنند . بالاخره قطب زاده گفت امیدوار بود که ملاقات با گروگانها در روز چهارشنبه ، و مسلماً نه پیش از آن انجام شود . وزیر امور خارجه گفت : " فکر می‌کنم يك بعد از ظهر کافی باشد " .

نظر به این کملاقات آنان رو به پایان بود ، آگویی لار موضوع بازتاب جهانی کار هیات در صورت مورد سووال قرار گرفتن را برای قطب زاده بیان کرد . نمایندگی ونزویلایی افزود : " این فقط نام نيك هريك از ما نیست که به گرو گذاشته شده است ، بلکه پای نيك نامی دولتهای ما نیز در میان می‌باشد " .

ملاقات بعد از ظهر با رییس جمهور اگرچه آرامتر بود ولی کمتر از ملاقات پیشین تشویش آمیز نبود . آگویی لار يك بار دیگر برای ایجاد تعهداتی که در دستور کار پیش بینی نشده بود پافشاری نمود . آقای قطب زاده به ما گفت که اعضای هیات خواهند توانست با گروگانها دیدار کنند . فکر می‌کنم مشخص کردن جزئیات برنامه‌ی ملاقات مناسب خواهد بود . وزیر عنوان کرد که چهارشنبه باید به دیدار با گروگانها اختصاص یابد . مایلم نظر رییس جمهور را هم در مورد این ملاقات بدانم .

بنی صدر با خشکی پاسخ داد که به هیات اجازه‌ی دیدار با گروگانها داده می‌شد تا از نوع رابطه‌ی که میان آمریکاییان و حکومت سابق وجود داشت آگاه شوند .

آگویی لار با سرعت اضافه کرد : " باید به هیات اجازه داده شود در مورد وضع سلامتی گروگانها پرسشهایی مطرح کند ، البته بدون مدرک گرفتن " . بنی صدر با حالت تسلیم پاسخ داد : " تصمیم گیری در این مورد به خود هیات مربوط می‌شود . در دو سه روز گذشته موضوع گروگانها از درجه‌ی دوم اهمیت برخوردار بوده است . موضوع حیاتی پی بردن به این نکته است که آیا ایران می‌تواند خود را از زیر سلطه‌ی آمریکا خارج سازد یا خیر ؟ زمانی که ایران در این مورد اطمینان کافی به دست آورد ، موضوع گروگانها مساله‌ی زیادی ایجاد نخواهد کرد " .

آگویی لار به بنی صدر قول داد که گزارش هیات جامع خواهد بود و " رنجش ایران " نیز در آن مورد بحث قرار خواهد گرفت . او چنین ادامه داد که امکان نداشت موضوع به اسارت درآمدن غیرقانونی گروگانها مطرح نشود . هیات مشکلات دولت ایران را درک می‌کند و در انتظار معجزه نیست ، ولی در هر صورت مایلم دو سووال را مطرح کنم . رییس جمهور ذکری از بیانیهای امام خمینی به میان آوردند که در آن جنبه‌های مثبت و همچنین جنبه‌های منفی هردو وجود دارد ، از این نظر که امام اعلام نموده تصمیم نهایی در مورد گروگانها را مجلس ملی پس از انتخاب و

آغاز کار اتخاذ خواهد کرد. باید اعتراف کنم که این بیانات احساس ناخوش آیندی در من به وجود آورده است. آقای رییس جمهور، آیا شما معتقدید که این تصمیم نهایی است؟ پرسش دوم من این است که آیا این امکان وجود دارد که گروگانها در اختیار وزارت امور خارجه قرار گیرند؟ بنی صدر پاسخ داد: "امام خمینی اعلام نموده است که مجلس در این باره تصمیم خواهد گرفت. اگر ایالات متحده ایران را راضی کند، گروگانها آزاد خواهند شد. همه چیز به طرز برخورد ایالات متحده بستگی دارد." سپس در پاسخ به پرسش دوم آگویی لار بنی صدر گفت که دولت نمیخواست در امور گروگانها دخالت کند. "اگر دولت دخالت نکند، آزادمنشانه تر رفتار کرده است زیرا دخالت می تواند فشارهای سیاسی به وجود آورد. در حال حاضر انتقال گروگانها به مسولین دولت غیرممکن است."

داودی سورپایی به رییس جمهور یاد آور شد که "این دولت ایران بود که از هیات خواست با گروگانها گفتگو کند."
بنی صدر گفت: "انحرافی در برنامه پیش نخواهد آمد. ایران برنامه را اجرا خواهد کرد."
این حرف عجیبی بود آن هم درست در وسط اینهمه آشفتگی، ولی باید گفته می شد.

ورود هیات سازمان ملل به تهران سیلی از شایعات به رامانداخت. شایعه ای که بیشتر از همه بر سر زبانها بود این بود که اعضای هیات جاسوسهایی در استخدام آمریکاییان بودند. پس از آن که هیات کار خود را آغاز نمود کسانی که این داستان را باور کرده بودند به عنوان "مدرک" به آنچه که روش "غیر انسانی" برخورد هیات با قربانیان ساواک می نامیدند، اشاره می کردند.

با ورود هیات، از طریق رادیو از قربانیانی که در تهران سکونت نداشتند دعوت شد که برای ادای شهادت به پایتخت بیایند. تا زمان آغاز کار هیات، ۱۵۰۰ نفر از کسانی که مدعی قربانی شدن بودند و برخی از آنها نیز در خارج از کشور اقامت داشتند به این درخواست پاسخ داده بودند. هشتصد نفر از این افراد در ضلع شرقی هتل هیلتون که تا پیش از ورود هیات به دلیل نبودن مشتری تعطیل بود، اسکان داده شدند. محل اقامت هیات هم در ضلع شرقی و در طبقه چهارم هم بود. به نظر ایرانیانی که برنامه ی تحقیق را تنظیم می کردند عاقلانه ترین راه این بود که هیات تحقیق از قربانیان، که بسیاری از آنان فلج بودند و بعضیها دست یا پا نداشتند، را در هتل انجام دهد ولی هیات پافشاری کرد که تحقیق از قربانیان در دفتر سازمان ملل در تهران که

چندین کیلومتر با هتل فاصله داشت، انجام شود .

در آن هفته هوای تهران سرد بود و برفی که روی زمین نشستہ بود حرکت قربانیان را از هتل به ساختمان سازمان ملل به مراتب دشوارتر می کرد . هر بار نود نفر از قربانیان با اتوبوس به آن ساختمان کوچک سه طبقه برده می شدند . پس از آن ، این افراد در خارج ساختمان به انتظار مصاحبه می ماندند . دیدن آنهمه علیل که در برف ازدحام کرده بودند به راستی برای عابرین توان فرسا بود .

هیات يك تصميم عجيب ديگر نیز در رابطه با قربانیان گرفت و آن تصمیم به گروهی کارکردن بود . هر پنج عضو به جای آن که قربانیان را میان خود تقسیم کنند و به طور جداگانه از آنها استشهاد بگیرند، به طور دسته جمعی و به نوبت با هريك از قربانیان مصاحبه می کردند . در نتیجه کار کند و پرهزحمت شده بود و با در نظر گرفتن سردی هوا و نبودن سرپناه ، قربانیان را می آزرده . آنچه که بیش از همه آزار دهنده بود این بود که هیات بیش از درصدی از قربانیان را نمی پذیرفت .

بورژو و ویلالون از اعضای هیات درخواست کردند که روش کار خود را تغییر دهند، ولی این درخواست پذیرفته نشد . آنها با خاطری آزرده به قطب زاده روی آوردند و او بیدرنگ تصمیم گرفت يك گروه کار متشکل از حقوقدانان ایرانی برای کمک به هیات تشکیل دهد . وقتی بورژو و ویلالون این پیشنهاد را مطرح کردند، یکی از اعضا مطلب بسیار روشنی را پرسید : " چطور مطمئن شویم که آنچه حقوقدانان شما به ما می گویند حقیقت خواهد بود ؟ "

بورژو بیدرنگ در جواب گفت : " در حقیقت شما همین الان هم گول خوردن دارید . آن پسر بچه ی کوچک را که دست نداشت به یاد دارید . شما باور کردید که او يك قربانی ساواک بود، ولی در حقیقت او دريك حادثه ی اتومبیل دستهای خود را از دست داد و مادرش از او برای پول درآوردن استفاده می کند . "

هیات که از رك گویی بورژو اطمینان خاطر یافته بود، تشکیل هیات دیگری که به موازات آنها کار کند را مورد تایید قرارداد . کمی پس از آن قطب زاده در رادیو از حقوقدانانی که می توانستند به زبان فرانسه یا انگلیسی بنویسند یا بخوانند درخواست کرد در صورتی که مایل به همکاری در آن کار باشند به هتل هیلتون مراجعه کنند . قطب زاده ، همچنین ، از منشیهایی که به زبان فرانسه یا انگلیسی آشنایی داشتند درخواست کرد که با ماشین تحریرهای خود به هتل بروند . پنجاه حقوقدان و تقریباً به همان تعداد هم منشی به درخواست قطب زاده پاسخ دادند . این گروه با کار شبانه روزی موفق شدند از تمام قربانیانی که هیات با آنها مصاحبه نکرده بود، استشهاد بگیرند . وقتی مصاحبه ها ماشین ، امضا ، و فتوکپی

شد، خود قطب زاده آنها را نزد هیات برد و هنگامی که شهادت نامه‌ها را به هیات می‌داد گفت: "من از طرف تمام کسانی که به اینجا آمده‌اند و شما آنها را ندیده‌اید، از شما درخواست می‌کنم که یک بار همه‌ی آنها را با هم ببینید."

تا آن زمان، روش کار هیات به شدت از طرف رسانه‌ها مورد انتقاد قرار گرفته بود و حتی دبیرکل والدهایم تلفنی نگرانی خود را به آگویی لار ابراز داشته بود. اعضای هیات بالاخره با ملاقات گروهی با قربانیان در هتل موافقت کردند. آنها نیز از دیدن آن همه افراد بی دست و پا تحت تاثیر قرار گرفتند. محمد بدجایویی الجزایری از طرف هیات سخنانی آنچنان پراحساس ایراد کرد که بسیاری از افراد حاضر در سالن به گریه افتادند. در نتیجه، کارهای گذشته‌ی هیات بخشوده شد و اعتبار معنوی آن دوباره به دست آمد.

همزمان با ادامه‌ی کار، که البته به دلیل غیبت کوتاه آگویی لار کمی کندتر شده بود، از طرف هیات دیگر صحبتی از اتمام کار ظرف پنج روز به میان نیامد. مهلت زمانی پنج روزه، در هر حال گذشته بود. اعضای هیات نتوانسته بودند با گروگانها ملاقاتی داشته باشند و هر روز که از ندیدن گروگانها می‌گذشت، فشار بیشتر می‌شد. شاید بورژوا و ویلالون که دوطرف را مقابل یکدیگر قرار داده بودند و بیش از هرکس دیگری مسوول حضور هیات در تهران محسوب می‌شدند، بیش از همه این فشارها را حس می‌کردند. اگرچه ماهیت کار این دو نفر از نظر عموم شناخته شده نبود، حضور آنها در کنار هیات، برایشان خطرات جانی به بار آورده بود و به ناچار هر جا که می‌رفتند محافظینی همراه خود داشتند.

زمانی که بورژوا و ویلالون به راستی از رویدادها روحیه‌ی خود را از دست داده بودند، به رییس جمهور بنی‌صدر تلفن کردند تا نظرویی را در مورد پابرجا بودن دستور کار و شانس ادامه یافتن آن تا رسیدن به پایانی موفقیت‌آمیز، بدانند. بنی‌صدر پاسخ داد که دستور کار هنوز در جریان بود و او دلیلی برای انجام نشدن باقیمانده‌ی اقدامات نمی‌دید. ولی آیا هیچ یک از گروگانها آزاد می‌شدند؟ همزمان با نزدیک شدن زمان پیش‌بینی شده برای آزادی گروگانها، هارولد ساندرز دیوانه وار در پی یافتن محمد هیکل، روزنامه نگار مصری و رابط غیر رسمی برآمد. وقتی بالاخره وی را در ژنو پیدا کرد، از او خواست که پیامی فوری را به آیت‌اله خمینی برساند.

"دولت ایالات متحده به شدت نگران گزارشهایی می‌باشد که در چند روز اخیر رسیده است و حکایت از آن دارد که بعضی از تندروهای سرسخت حاضر در محوطه‌ی سفارت آمریکا تهدید کرده‌اند در صورتی که

مجبور به آزاد کردن گروگانها شوند، ممکن است همگی یا تعدادی از آنها را به قتل رسانند. ایالات متحده می‌خواهد اطمینان پیدا کند که مقامات ایرانی قادرند سیاستهایی را در جهت جلوگیری از این عمل اعمال نمایند. قتل گروگانهای آمریکایی تهدید عظیمی علیه ثبات منطقه خواهد بود و ایران و ایالات متحده را تا مدت‌ها مقابل یکدیگر قرار خواهد داد و بدون شك تصویر انقلاب ایران را به گونه‌ای غیر قابل جبران تیره خواهد کرد. اگر شایعه‌ی برنامه ریزی برای انجام چنین عملی صحت داشته باشد، به روشنی، برنامه ریزی کار افرادی است که می‌خواهند وضعیت منطقه را بی‌ثبات و هدفهای انقلاب اسلامی ایران را بی‌اهمیت نمایند.

براساس گزارشی که آمریکاییان دریافت کرده بودند، اگر دولت می‌خواست اقدام به انتقال گروگانها از محوطه‌ی سفارت بنماید، تندروها ابتدا گروگانها را می‌کشتند و پس از آن خودکشی می‌کردند.

هیكل آن پیام را به احمد خمینی پسر آیت‌اله، رسانید.

تا پنجشنبه ۶ مارس بنی‌صدر و قطب‌زاده هر دو به این توافق رسیده بودند که هیات به تعهدات مندرج در دستور کار دربارهی تحقیق در مورد گذشته عمل کرده بود. دیگر زمان آن فرا رسیده بود که دولت ایران به تعهد خود مبنی بر تخلیه‌ی سفارت و قراردادن گروگانها در اختیار دولت عمل کند.

این مطلب به زودی آشکار شد که انجام چنین کاری تمام مهارتی را که صادق قطب‌زاده داشت، طلب می‌کرد. دانشجویان نمی‌خواستند گروگانها را تحویل بدهند و اعضای دولت، به استثنای قطب‌زاده و بنی‌صدر، هم نمی‌خواستند آنها را تحویل بگیرند.

نکته‌ای که تمام سیاستمداران حتی خود آیت‌اله خمینی را نگران می‌کرد این بود که با انتقال سرپرستی گروگانها، آنها خواست ملت را نفی می‌کردند و این امر می‌توانست در ایران پس از انقلاب زمین و زمان را تیره و تار کند. قطب‌زاده اطمینان داشت که دانشجویان این موضوع را می‌دانستند و به همین ترتیب نیز مطمئن بود که وقتی دانشجویان در چهارشنبه ۵ مارس به آیت‌اله محمد بهشتی گفتند که آماده‌ی انتقال گروگانها بودند، بلوف می‌زدند.

بهشتی که وحشت زده شده بود برای ابراز ناراضایتی‌اش به قطب‌زاده تلفن کرد و گفت: "دولت نمی‌تواند چنین مسوولیتی را بپذیرد." قطب‌زاده گفت: "دانشجویان دارند پوکر بازی می‌کنند و سعی

دارند بلوف بزنند. آنها به این دلیل چنین پیشنهادی را می‌کنند که اطمینان دارند ما نمی‌توانیم آن را بپذیریم. آنها می‌خواهند پوکر بازی کنند، ما هم پوکر بازی می‌کنیم. ما به آنها خواهیم گفت که گروگانها را تحویل بدهند و من تمام مسوولیت را به گردن می‌گیرم."

قطب زاده آن کلمات جادویی را بر زبان رانده بود که : تمام مسوولیت بر گردن او خواهد بود. اگر واکنشی همگانی علیه این حرکت نشان داده می‌شد، سری که از تن جدا می‌گردید، سر او بود. روز بعد شورای انقلاب، و از جمله بهشتی، موافقت کردند که گروگانها را تحویل بگیرند.

آن روز قطب زاده آیت اله خمینی را از برنامه‌اش در مورد انتقال سرپرستی گروگانها به شورای انقلاب آگاه نمود. وزیر امور خارجه پاسخی از آیت اله دریافت نکرد، ولی سکوت وی را نشانه‌ی تایید شمرد و در يك مصاحبه‌ی تلویزیونی که چند ساعت بعد انجام شد پیروزمندان اعلام کرد که با قدرت‌ترین مرد ایران انتقال سرپرستی گروگانها به شورای انقلاب را "تصویب" کرده بود. او به بورژوا و ویلاون اعتراف کرد که "همه‌ی آنها می‌ترسیدند"، ولی با این وجود او برنامه‌اش برای انتقال گروگانها به وزارت امور خارجه را دنبال کرد.

بنا بود انتقال گروگانها به وسیله‌ی هلیکوپترهای نظامی و در روز یکشنبه ۸ مارس انجام شود و نیروهای نظامی از پیش تمام جزئیات را تنظیم کرده بودند، از جمله علامتهای ویژه‌ی روی هلیکوپترهایشان را که دانشجویان با دیدن آنها، هلیکوپترها را شناسایی کنند و به تصور این که شاید آنها مربوط به گروه نجات آمریکایی باشند به طرف آنان تیراندازی نمایند. کامیونهای نیز برای استفاده در مواردی که احتمالاً هلیکوپترها از کار می‌افتادند، تهیه شده بودند. قطب زاده حتی روسای ارتش و دانشجویان را به دفترش آورده بود تا اطمینان یابد زمانی که عملیات شروع می‌شد طرفین می‌توانستند یکدیگر را شناسایی کنند.

در محوطه‌ی سفارت دانشجویان تندرو از "سیاست بازی" آیت اله با تلخی سخن می‌گفتند و بعضی از آنان به شکست اعتراف می‌نمودند. ولی تندروترهایی که در میان آنان بودند هنوز تسلیم نشده بودند و در آن زمان يك رشته اقدامات برای به تاخیر انداختن آزادی گروگانها تا آخرین لحظات را آغاز کردند. دانشجویان اعلام نمودند که پیش از آن که با انتقال موافقت کنند، دستور رییس جمهوری مبنی بر انتقال گروگانها را می‌خواستند. پیش از ساعت ۸ و ۳۰ دقیقه‌ی صبح یکشنبه قطب زاده با تلفن سعی کرد نامه را از بنی‌صدر بگیرد. ولی رییس جمهور در دفترش نبود و کسی نمی‌توانست او را پیدا کند. يك ساعت و چهل و پنج دقیقه‌ی بعد، بالاخره بنی‌صدر به تلفن قطب زاده پاسخ داد و وزیر امور خارجه

نامه‌ای را که باید به دانشجویان می‌داد به وی دیکته کرد. برای محکم‌کاری قطب زاده پیشنهاد نمود که رییس جمهور متن نامه را به ایستگاه‌های رادیو و تلویزیون بفرستد تا فوراً پخش شود.

پیش از ساعت ۱۱ و ۳۰ دقیقه صبح بنی‌صدر نامه را نوشت و امضا کرد و به قطب زاده داد تا به سه دانشجویی که از محوطه‌ی سفارت به دفترش آمده بودند تحویل دهد. دانشجویان هنوز تسلیم نمی‌شدند. آنها تقاضای تازهای داشتند و اسامی گروگان‌هایی که باید آزاد می‌شدند را می‌خواستند.

باورکردنی نبود، ولی اگرچه در آن زمان گروگان‌ها ۱۲۶ امین روز اسارت خود را می‌گذرانیدند، صورت اسامی آنها وجود نداشت. وقتی خبر این اشکال تراشی جدید به دفتر وزیر امور خارجه رسید، کریستین بورژو بیدرنگ به چند خبرنگار آمریکایی تلفن کرد تا ببینند آیا آنها می‌توانستند چنین صورتی را تهیه کنند یا خیر؟ آنها نمی‌توانستند چنین کاری انجام دهند. بورژو بلافاصله پرسشنامه‌ای را که گروگان‌ها به مجرد خارج شدن از سفارت باید پر می‌کردند، تهیه نمود.

در ساعت ۱۲ و ۳۰ دقیقه افسران نیروی هوایی که مسوول عملیات بودند به قطب زاده خبر دادند که کلیمه‌ی تسهیلات برای انتقال فراهم شده بود و هلیکوپترها انتظار می‌کشیدند که به مجرد دریافت اجازه به پرواز درآیند.

سی دقیقه بعد، در حالی که وزیر امور خارجه هنوز بی‌صبرانه منتظر صورت اسامی گروگان‌ها بود، رسانه‌های گروهی شروع به پخش گزارش‌هایی از تظاهرات عمومی در اعتراض به آزادی گروگان‌ها کردند، ولی تصاویر تلویزیونی و روزنامه‌ها از نزدیک برداشته شده بودند و این حقیقت را که تظاهرات‌کنندگان، فقط چند صد نفر بودند و در مقابل ازدحامی که ایرانیان معمولاً در چنین مواردی برپا می‌کردند گروه ناچیزی محسوب می‌شدند، از نظرها پنهان داشتند.

به این ترتیب آسیب وارد شده بود.

در ساعت یک و نیم بعد از ظهر آن روز احمد خمینی به صادق قطب زاده تلفن کرد تا به وی اطلاع دهد که نظریه‌اش درست بیان نشده بود. این که او با انتقال مخالفت نکرده بود، دلیلی بر تایید ایشان برای انتقال هم نبود. ظرف یک ساعت پسر آیت‌اله بیانیه‌ای در این زمینه انتشار داد.

حالا دیگر روزنامه‌هایی که در خیابان‌ها فروخته می‌شدند خودداری دانشجویان از تحویل گروگان‌ها به قطب زاده و شورای انقلاب را گزارش می‌دادند. قطب زاده ناامیدانه درخواست تشکیل جلسه‌ی اضطراری شورای انقلاب برای ساعت ۶ بعد از ظهر را کرد. به مجرد آن که وی تمایلش را ابراز نمود، تلفن اعضای شورا به وی آغاز شد، آنها نمی‌خواستند

جلسه‌ای داشته باشند و در آن شرایط انتقال گروگانها نیز غیرممکن بود. قطب زاده آنقدر عصبانی شده بود که می‌خواست روی صحنه‌ی تلویزیون ظاهر شود و موضوع را به طور مستقیم به اطلاع ملت برساند، ولی بورژوازی را از این تصمیم منصرف کرد.

پس از آن درخواست دیگری از دانشجویان رسید: هشت ساعت اخطار قبلی و پخش رادیو تلویزیونی پیش از انتقال گروگانها. آنها حالا می‌خواستند درهای سفارت را باز کنند و مردم را به داخل محوطه راه دهند. تحمل این وضعیت غیرممکن بود زیرا آنان درحقیقت دعوت به قتل عام می‌کردند.

به این ترتیب اولین دور تلاش برای انتقال گروگانها به پایان رسید.

روز یکشنبه شورای انقلاب موافقت کرد که همان شب جلسه‌ای در رابطه با مشکل دانشجویان داشته باشد. ملاقات که طولانی، پرتنش، و فرساینده بود بیشتر روی درخواست قطب زاده برای دادن اخطار به دانشجویان و استفاده از زور در صورتی که آنها به اخطار توجهی نمی‌نمودند، دور می‌زد. شورا پیشنهاد وزیر امور خارجه را رد کرد و تصمیم گرفت روز بعد با آیت‌اله دیدار کند و از او بخواهد اختلاف در مورد گروگانها را حل و فصل نماید. چیزی که حاضرین را به تعجب واداشت این بود که بنی‌صدر در جلسه حاضر نشد. احمد خمینی وی را قانع کرده بود که حضورش در جلسه ضرورتی نداشت. بعدها از قول پسر آیت‌اله گفته شد که او به عنوان يك شوخی عملی از بنی‌صدر خواست که در جلسه حاضر نشود. منظور هرچه که بود، رییس جمهور یکی از جلسه‌های حساس شورای انقلاب را از دست داد.

صبح روز دوشنبه آیت‌اله به حرفهای هردو طرف گوش داد و سپس پیشنهاد جدیدی کرد. پیشنهاد، تعدیل در نظرات پیشین و یا حتی ابراز نظر جدیدی نبود. او فقط توجه همه‌ی به بن بست رسیدگان را به سخنانی که چند هفته پیش ایراد نموده بود و در آن وقت چندان جدی تلقی نشده بود، جلب کرد. او گفته بود که اگر هیات سازمان ملل کارش را "صادقانه" انجام دهد، در این صورت ممکن است گروگانها آزاد شوند. او صحبت از آزاد شدن گروگانها در آن زمان و یا حتی انتقال آنها نمی‌کرد. او به شورای انقلاب گفت در صورتی که رییس هیات ابتدا بیانیهای در رابطه با نتایج کارشان صادر نماید، به دانشجویان دستور خواهد داد که به هیات اجازه‌ی دیدار با گروگانها را بدهند. اگر هیات آماده بود که جنایات شاه و شرکت آمریکا در این جنایات را محکوم کند، در آن صورت اومی فهمید که اعضای هیات کار خود را صادقانه انجام داده بودند و در بن بست گروگانها گشایشی حاصل می‌شد.

از دید ایرانیها ، نظر آیت اله منطقی بود . اعضای هیات آنچه را که بارها به طور خصوصی ابراز نموده بودند باید به همگان اعلام می کردند : نتیجه گیری آنها حاکی از وقوع جنایت و " دخالت " ایالات متحده در امور داخلی ایران بود . از آن گذشته ، این اطلاعیهی مختصر در مورد نتیجه گیری هیات به ایران امکان می داد که مدعی " پیروزی معنوی " شود ، یعنی همان چیزی که پیش از آن به دلیل اشتباهی که در مرحلهی اول دستور کار پیش آمده بود ، ایران از آن محروم شده بود .

قرار بر این شد که طرح آیت اله به طور خصوصی با هیات در میان گذاشته شود و فقط در صورتی که هیات با آن مخالفت ورزد ، روز بعد به اطلاع همگان برسد . به این ترتیب ، ایرانیان از این اتهام که به هیات اخطار کرده بودند بری می ماندند .

صادق قطب زاده با عجله به هتل هیلتون بازگشت تا این پیشنهاد را به اطلاع هیات برساند . هیات درخواست کرد که فرصتی برای فکر کردن روی موضوع داشته باشد .

و پس از آن ، به ناگاه ، زمان دیگر مطرح نبود . وقتی قطب زاده هتل را ترک می کرد ، گزارشگری سوی وی هجوم آورد تا به او اطلاع دهد که طرح آیت اله درست در همان لحظه از رسانه های گروهی اعلام شده بود .

بعدا گفته شد که طرح را احمد خمینی به طور سهوی انتشار داده بود . هیچ کس این گفته را باور نکرد . احمد خمینی رهبر یکی از جناحهای مذهبی انقلاب بود (صحت ندارد) . او انتظار می کشید که پس از شکست بنی صدر و قطب زاده قدرت را در دست گیرد . با انتشار طرح آیت اله ، او ، حمایت نکردن دیگران از ایران را مسلم کرده بود و تقریباً تردیدی نبود که دیگر موافقتنامه ای نمی توانست وجود داشته باشد .

آن بعد از ظهر بنی صدر به شدت محمد بدجایویی عضو الجزایری هیات و نماینده ای دایمی الجزایر در سازمان ملل را تشویق کرد . بنی صدر چنین استدلال می نمود که اگر هیات اولین گزارش را در تهران انتشار می داد ، در این صورت " دانشجویان مسلمان را از حسن نیت واقعی هیات مطمئن می کرد " .

ولی درخواست مصرانه ای بنی صدر پذیرفته نشد . هیات سازمان ملل از پرداخت " باج " امتناع می ورزید . درخواست آیت اله نه تنها خلاف مندرجات دستور کار بود ، بلکه سبب می شد که هیات نتواند با گروهانها در جوی آزاد و دور از کنترل دانشجویان دیدار نماید .

در دوازده ساعت بعد تا ساعت ۳ بامداد به وقت تهران دهها تلفن میان تهران ، واشینگتن ، و نیویورک انجام شد و آمریکاییان و دبیر

کل سازمان ملل از هیات درخواست کردند که در تهران بمانند. بورژوازی و ویلالون تقریباً بدون وقفه ابتدا با هنری پرشت، سپس با هارولد ساندرز، و بالاخره با همیلتون جوردن، که رییس جمهور کارتر اغلب پشت خط دیگری کنار او ایستاده بود، در تماس بودند تا آنها به هیات بگویند که با ترك تهران صلح جهانی را به مخاطره می افکندند. در تلاش مذبحانه‌ی نهایی برای متقاعد کردن هیات، کارتر گفته بود: " ایالات متحده با این که هیات به وظیفه‌اش عمل کند مخالفت نمی‌کند." این نشانه‌ی روشنی برای هیات بود که شرایط ایرانیها را بپذیرد.

ولی هیچ‌یک از این مطالب به گوش آندره آگویی لار ونزوپلایی فرو نمی‌رفت. او به ناگاه، در حالی که بسیار عصبانی بود هکتور ویلالون را به گوشه‌ای کشید و گفت: " اگر خود رییس جمهور کارتر از من بخواهد که یافته‌هایم در اینجا را بر زبان آورم، من این کار را نخواهم کرد." دو عضو فرانسوی و سری لانکایی هیات نیز از نظر آگویی لار پشتیبانی می‌کردند.

این پایان راه بود. صبح روز بعد هیات تهران را ترك کرد. البته پس از آن که شاهد یک نمایش میان پرده‌های قرون وسطایی دیگر شد، به این معنی که دانشجویان تندرو کوشیدند اسناد ربوده شده از سفارت آمریکا را، به جای آن که تسلیم دولت خود نمایند، به طرف آنها پرتاب کنند. دانشجویان احساس می‌کردند که با این کار از دستور آیت الله مبنی بر ارائه‌ی اسناد، بدون آن که در مقابل دولت سر تعظیم فرود آورده باشند، اطاعت کرده بودند. آنها ابتدا کوشیدند اسناد را زیر بغل سیاستمداران معترض بزنند و سپس آنها را از شیشه‌ی اتومبیلی که سیاستمداران را به فرودگاه می‌برد به داخل ماشین پرتاب نمودند.

در سفارت آمریکا گروگانها یکصد و بیست و نهمین روز اسارت خود را سپری می‌کردند.

در اواخر شب، رییس جمهور بنی‌صدر تنها در دفترش با گزارشگر محبوبش اریک رولو (Eric Rouleau) مخبر لوموند با تأسف از این جریان یاد می‌کرد. او گفت دانشجویان چقدر در وارد آوردن این اتهام که کوششهای هیات در جهت خلاف هدف اصلی آنان یعنی استرداد شاه، بود، اشتباه می‌کردند. بنی‌صدر آهی کشید و گفت: " وقتی گزارش هیات به شورای امنیت می‌رسید، می‌توانستیم از آن برای درخواست استرداد شاه از پاناما استفاده کنیم. ما می‌توانستیم از حمایت جامعه‌ی بین‌المللی بهره‌مند شویم. جامعه‌ی بین‌المللی روی ایالات متحده فشار وارد می‌آورد و آنها را مجبور به شناسایی اشتباهاتشان می‌نمود و وادارشان می‌کرد که مانعی در راه استرداد شاه نباشند. با مخالفت با هیات، دانشجویان مسلمان ناخودآگاه ثابت کردند ماند که شاه حق داشت. شاه از همان ابتدا شکست هیات سازمان ملل را پیش بینی کرده بود."

تشدید وخامت

دو ماه و نیم از اقامت مردی که به تمام این جریان‌ها شدت بخشیده بود، در پاناما می‌گذشت. آن دوران، زمان خوشی برای او نبود و این پرسش در فکرش مطرح می‌شد که کدام یک از جنبه‌های زندگی بیشتر وی را می‌آزرد، وضعیت سیاسی‌اش، محیط اطرافش، یا وضع جسمانی رو به وخامتش.

تقریباً از همان لحظه‌ی آغازین، شاه از کوششهایی که برای استرداد وی می‌شد، آگاه گردیده بود. پاناماییها به طور خصوصی به وی اطمینان داده بودند که استرداد مخالف قوانین آن کشور بود و بنابراین او نمی‌بایست نگران می‌شد. و با این وجود همین پاناماییها هیچ عملی برای از بین بردن این شایعه که پاناما بر سر دستگیری شاه با ایران مذاکره می‌کرد، انجام نمی‌دادند. دوستان شاه در اروپا خبرهای منتشر شده را به اطلاع وی می‌رساندند و او را در جریان امور می‌گذاشتند و می‌پرسیدند "محض رضای خدا آنجا چه خبر است؟" یکی از روزها، یکی از آمریکاییانی که سالها با پاناماییها سر و کار داشت بارابرت آرمایو رییس کارمندان شاه دیدار کرد. آن شخص به آرمایو گفت: "آنها دارند شاه را می‌فروشند، من با این افراد معامله می‌کنم و آنها را از نزدیک می‌شناسم. من به شما هشدار می‌دهم، بهتر است شاه را از پاناما خارج کنید، زیرا آنها دارند او را می‌فروشند. هرگز به پاناماییها اعتماد نکنید."

روی رویو و توریوس حساب نکنید. آنها دارند او را می فروشند.
شاه در ابتدا این ارزیابی را باور نمی کرد. وقتی آرمایوی نیویورکی
تردید خود را بر زبان آورد، شاه به وی گفت: "شاید شما اشتباه
می کنید."

آرمایو اصرار ورزید که: "حتی يك ساده لوح هم می تواند ببیند چه
اتفاقی دارد می افتد."

شاه پرسید، "خوب، به غیر از اینجا به کجا می توانیم برویم؟ چه راه
دیگری پیش پای خود داریم؟" ولی تردید آرمایو شك شاه را افزود و
پس از آن خواهر دوقلوی شاه، شاهزاده خانم اشرف باتلفنهای پی در پی
برای کسب اجازه از شاه برای کوشش در یافتن مکانی جدید، موضوع را
به مراتب پیچیده تر کرد.

اعلامیهی صادق قطب زاده مبنی بر آن که شاه در واقع دستگیر شده
بود نیز منتشر گردید. شاه بهتر از هرکس دیگر می دانست که این ادعا
درست نبود، ولی پذیرفتن این که قطب زاده حتما باید بر اساس
دانستهای چنین بیانیهای را صادر کرده باشد، نیاز به طبیعتی شكاک
نیز نداشت. تقریبا بلافاصله پس از انکار پرحرارت دولت پاناما در مورد
دستگیری شاه، بعضی از رسانه های داخلی به بررسی "عملی بودن"
استرداد پرداختند و این بر نگرانی شاه افزود. يك بار دیگر پاناماییها
به شاه اطمینان دادند که گزارشها بی اساس بودند. اما او حرف آنها
را باور نکرد.

بالاخره، يك روز شاه شك خود را با ژنرال توریوس در میان نهاد،
و خیلی رك گفت: "شما مرا تسلیم ایران خواهید کرد."
ژنرال به او اطمینان داد: "نه، ما این کار را نخواهیم کرد."
چنین چیزی تحت هیچ شرایطی نمی تواند اتفاق بیافتد.
ولی شاه حرف توریوس را هم باور نکرد.

آنچه که در حقیقت برای شاه نوعی معما شده بود با ناراحتی رو به
افزایش وی از وضع جسمی اش هم توأم گردیده بود. خانهی کوچکی که او
از ۱۵ دسامبر در آن زندگی می کرد فقط به این دلیل که جای دیگری وجود
نداشت، انتخاب شده بود. ولی حالا دیگر کوچکی محیط او را عصبی
می کرد. از آن گذشته، آن محل چندان هم مناسب نبود، اگرچه خانه در
ساحل قرار داشت و فرودگاه نیز در فاصلهی ۲۰۰ یاردی آن بود.
برخورد های میان کارمندان شاه و پاناماییها که تقریبا بلافاصله پس از
ورود او آغاز شد و بیشتر بر سر مسایل مادی بود، شدت یافته بود. علیرغم
اطمینان اولیهی ژنرال توریوس مبنی بر آن که هرکس بخواهد از حضور
شاه سوء استفادهی مالی نماید، ژنرال شخصا به حساب او خواهد
رسید، کارمندان شاه فکر می کردند صورت حسابهایی که برای او صادر

می‌شد به طرز نامعقولی زیاد بودند. اشاراتی شده بود که جزیره‌ی کانتادورا را به قیمت ۱۰ میلیون دلار می‌فروختند. سایر مستغلاتی که به شاه و کارمندان‌ش نشان داده می‌شدند نیز به همین ترتیب گران ارزشیابی شده بودند.

پاناماییها به دشوارتر کردن زندگی کارمندان آمریکایی شاه ادامه می‌دادند. به آرمایو و سایرین این اتهام زده می‌شد که داستانهایی جعلی در باره‌ی شاه به رسانه‌های آمریکایی می‌دادند. حتی يك بار به آرمایو اجازه ندادند که همراه شاه به دیدار سفیر آمریکا برود. در اوایل ماه مارس، یکی از کارمندان آرمایو به نام مارك مورس به اتهام مداخله در کار ماموران امنیتی پاناما دستگیر شد. برداشت شاه این بود که پاناماییها از این که کارمندان‌ش پیوسته از گرانی صورت حسابها شکایت می‌کردند، عصبانی بودند.

ولی هیچ يك از اینها در مقابل اطمینان روزافزون شاه، چه غلط و چه درست، از این موضوع که به تدریج به يك زندانی تبدیل می‌شد و ارتباطش با جهانیان قطع می‌گردید، با اهمیت تر نبود.

شاه به ظاهر آزاد بود، ولی نشانه‌های روزافزونی وجود داشت که مکالمات تلفنی او کنترل می‌شد. يك روز یکی از کارمندان شاه در تلفن شکایت از هزینه‌ی بالایی که پاناماییها طلب می‌کردند نمود و روز بعد پاناماییها شکایت کردند که جزییات بیش از اندازهای در مورد مسایل مالی در تلفن مورد بحث قرار می‌گیرد. مدتی از آن ماجرا نگذشته بود که آنها ضبط صوتی در خانه‌ی شاه قرار دادند تا تمام مکالماتش را ضبط کنند و سپس هزینه‌ی دستگاه را از وی طلب کردند. سپس از آن در ۷ فوریه، وزیر امور خارجه‌ی پاناما اعلام کرد که شاه نمی‌توانست بدون اجازه‌ی دولت، کانتادورا را ترك نماید. هیچ کس دلیل گفتار آنچنانی وزیر امور خارجه را درك نمی‌کرد، ولی گفته‌هایش به اندازه‌ی کافی حقیقت داشت. مامورین امنیتی پاناما هنوز از جزیره محافظت می‌کردند و فرودگاه آنقدر كوچك بود که هیچ هواپیمای بزرگی نمی‌توانست در آن فرود آید. اگر شاه زمانی تصمیم به فرار می‌گرفت، مجبور بود که در شهر پاناما سوار هواپیمای دیگری شود. روزی دوستی قدیمی به وی گفت: "اعلیحضرت شما باید اینجا را ترك کنید"، و شاه پاسخ داد: "مطمئن نیستم که بتوانم".

آنچه بر ناراحتی شاه دامن می‌زد گزارشهای هراس انگیزی بود که از خشونت، تخریب، و کشتار در ایران حکایت می‌کردند. شاهزاده خانم اشرف به باربارا والترز گفت: "او مانند سنگ تراشی است که مجسمه‌ای را تراشیده، مجسمه‌ای زیبا، و دیگران آن را درهم کوبیدند، آن را در زمانی بس کوتاه درهم کوبیدند." و بالاخره خاطره‌ی تلخ خیانتها نیز

وجود داشت. کسی که در آن روزها شاه بیش از همه از وی نام می‌برد، والری ژیسکار دستین رییس جمهور فرانسه بود که در گواد لوپ در حضور سران کشورهای ایالات متحده، بریتانیا، و آلمان غربی حکومت شاه را دست شکسته خوانده بود. شاه يك روز قرار از کف داد و به یکی از ملاقات کنندگانش گفت: "این همان مردی است که کمتر از يك سال پیش مرا 'اعلیحضرت همایون' خطاب می‌کرد و کفشهایم را می‌لیسید!"

در تمام این مدت فقط يك لحظه وجود داشت که در آن به نظر رسید شاه به زندگی دلگرم شده باشد و آن زمانی بود که دوست مشترکی در مورد دیداری که با شاهزاده خانم ثریا همسر سابق شاه داشت، با وی سخن گفت. شاهزاده خانم از آن دوست پرسیده بود: "آیا قصد دارید به دیدار شاه بروید؟"

او پاسخ داد: "بله."

شاهزاده خانم گفت: "می‌دانید، وقتی او را در نیویورک عمل می‌کردند، من تلگرافی برایش فرستادم، و او هرگز به من پاسخ نداد. ولی خواهش می‌کنم سلام گرم مرا به اعلیحضرت برسانید و به او بگویید که به یادش هستم و امیدوارم همه چیز درست شود."

وقتی آن دوست مشترک این گفتگو را برای شاه بازگو نمود، گویی که او از منبعی پنهانی توان یافته بود. شاه قد راست کرد، لبخندی به لب آورد و به دوردست خیره شد و در خاطرات عمیق خصوصی‌اش فرو رفت. در آن روزها شاه به ندرت لبخند می‌زد. او بخش کوچکی از کناره‌ی غربی کانتادورا را دوست داشت زیرا می‌توانست در آنجا تنها بر لب آب بنشیند و غروب آفتاب را نظاره کند.

و پس از آن نگرانی فکری دایمی شاه در باره‌ی وضع جسمی رو به وخامتش بود.

زمانی که شاه در ماه دسامبر ایالات متحده را ترک کرد، به وی قاطعانه گفته شد هر زمان که نیاز به جراحی یا هر کمک پزشکی دیگری داشته باشد، چنین کمکی را دریافت خواهد نمود. آمریکاییان بیمارستان گورجس در قسمت قدیمی کانال را آماده‌ی پذیرایی وی خواهند کرد، در صورت لزوم پزشکانش را به آنجا خواهند برد، و به‌عنوان آخرین چاره وی را برای معالجه به ایالات متحده بازگشت خواهند داد. چند روز پس از ورود شاه به کانتادورا، پزشک معالج او بنیامین اچ. کین از نیویورک با هواپیمایی که طبق موافقتنامه‌ی لك لند از طرف وزارت امور خارجه آماده شده بود برای مراقبت از شاه در بیمارستان گورجس، به پاناما پرواز کرد. اولین کار کین این بود که آدن ریوس (Adan Rios) غده شناس بیمارستان گورجس را مسوول مراقبت از شاه کرد. کین همچنین

ترتیبی داد که کارهای آزمایشگاهی در گورجس انجام شود. بالاخره آن پزشک يك گروه پزشکی تشکیل داد که در مواقع اضطراری بتوانند بلافاصله به بالین شاه بشتابند. شاه می‌توانست با هلیکوپتر به بیمارستان برود. کین که از ترتیبات داده شده که همه مورد تایید پزشک مخصوص ژنرال توریوس، کارلوس گارسیا (Carlos Garcia) هم بودند، رضایت داشت، به نیویورک بازگشت.

تا مدتی واکنش جسمی شاه مثبت بود. وقتی او به پاناما رسید، هنوز به دلیل جراحی ناتوان بود، ولی تا پایان ژانویه تقریباً دوازده کیلو وزن اضافه کرده بود. او در میهمانی‌هایی که رییس جمهور رویو و ژنرال توریوس برپا می‌کردند آسوده و حتی سرزنده به نظر می‌رسید. پس از آن به ناگاه همه چیز يك شبه تغییر کرد و به گفته‌ی توریوس به مرد‌های تبدیل شد.

اتفاقی که افتاد، این بود که طحال شاه که با شیمیوتراپی ماه‌ها تحت کنترل بود، دوباره شروع به بزرگ شدن کرد. این تحول از نظر پزشکان پانامایی غیرمنتظره نبود. آنها حتی زمانی که شاه وزن اضافه می‌کرد نیز توجه داشتند که برداشتن طحال نباید زیاد به تاخیر می‌افتاد. در اواسط فوریه شاه دچار عفونت مجراهای تنفسی شد. حوادث غیر قابل کنترلی که از آن پس به وقوع پیوست ناشی از برخورد احساساتی بود که شاید بهترین راه شناختن آنها ردیابی منابع گوناگون به وجود آورنده‌ی آنها باشد.

بنا به گفته‌ی پاناماییها، وقتی شاه بیمار شد، دکتر فلاندرین متخصص سرطانی که سالها مراقبت از شاه را عهده‌دار بود از فرانسه فرا خوانده شد. او، دکتر ریوس، و دکتر گارسیا موافقت کردند که هر چه زودتر طحال شاه را بردارند.

باز هم بنا به گفته‌ی پاناماییها، در تمام مدت زمستان، ژنرال توریوس شاه را تشویق کرده بود که جراحی‌اش را در مرکز پزشکی پیتیلا (Paitilla) انجام دهد. این مرکز خصوصی که ظرفیت ۹۰ بیمار را داشت در مجاورت هتل هالیدی این (Holiday - Inn Hotel) در شهر پاناما واقع شده بود. با در نظر گرفتن این توافق، پاناماییها به مرکز پیتیلا اطلاع دادند و آماده سازی برای يك عمل محرمانه آغاز شد. پزشکان خوش بین بودند. از نظر فنی برداشتن طحال معمولاً عمل دشواری نیست. این عمل بدون هیچ مشکل عمده‌ای در بسیاری از بیمارستانهای داخلی به طور عادی انجام می‌شد. با این وجود، وقتی طحالی مانند طحال شاه به شدت بزرگ شده باشد، احتمال بروز پاره‌ای از مشکلات مانند خونریزی، عفونت، و لخته شدن خون وجود دارد. بنابراین ریوس ترتیبی داد که پیشرفته‌ترین دستگاه تجزیه‌کننده‌ی

خون موجود را از بیمارستان ام. دی. اندرسون (M. D. Anderson) در هوستون به پاناما انتقال دهند و ازیک متخصص به نام دکتر جین پی. هستر (Jean P. Hester) و یک مهندس به نام پیتر گرکو (Peter Greco) دعوت کرد تا در نصب دستگاه و انجام عمل جراحی شرکت نمایند. با کمک این دستگاه می‌توانستند اجزای مختلف خون را به طور انتخابی به بیمار محتاج به خون انتقال دهند .

پاناماییها می‌گویند از این زمان درگیریهای آنها با دکتر بنیامین کین آغاز شد. بنا به گفته‌ی آنان کین از طریق وزارت امور خارجه، مرکز پزشکی نظامی، و شرکت آی بی ام که سازنده‌ی دستگاه بود اقدام به جلوگیری از انتقال دستگاه تجزیه کننده‌ی عوامل خون به پاناما کرد. وقتی در این امر شکست خورد، به پاناما رفت تا میان گروهی که مراقبت از شاه را عهده دار بودند، تفرقه بیاندازد .

در ۶ مارس، فلاندرین، ریوس، و گارسیا همگی توصیه کردند که بلافاصله طحال شاه برداشته شود. شاه توصیه‌ی پزشکان فرانسوی و پانامایی را پذیرفت و اعتماد کامل خود را نسبت به جراحی در دست انجام، اعلام نمود، یا دست کم پاناماییها چنین تصور کردند . کین داستانی کاملا متفاوت دارد .

باید به خاطر داشت که در نهایت او پزشک مسوول شاه بود . شاه بیمار او محسوب می‌شد و هر قدرتی که ریوس و سایرین داشتند، از طرف کین به آنها داده شده بود. او می‌گوید وقتی به جای فرستادن نمونه‌ی خون شاه طبق دستور او برای آزمایش به بیمارستان گورجس، پاناماییها نمونه‌ی خون را به مرکز پیتیللا که دکتر گارسیا نیز جزو صاحبان آن بود، فرستادند، مشکل آغاز شد. پس از آن گزارشهای کم اهمیت تری در مورد بیماری شاه برای او می‌فرستادند، و او نمی‌توانست ریوس را پیدا کند تا تلفنی گزارشها را تایید نماید. به این دلیل، به پاناما بازگشت .

در کانتادورا، کین و رابرت آرمایو با گارسیا و ریوس دیدار کردند. کین از گارسیا نقل قول می‌کند که گفته بود: " من پیامی از ژنرال برای شما آوردم. عمل شاه در پاناما و نه در هیچ جای دیگر جهان، انجام خواهد شد ."

کین پاسخ داد: " اشکالی ندارد. از زمان امضای معاهده‌ی کانال پاناما، بیمارستان گورجس قسمتی از پاناما به شمار می‌رود. توافق من با دولت آمریکا این بود که جراحی در بیمارستان گورجس انجام شود."

گارسیا گفت: " به نظر می‌رسد که شما متوجه نیستید. بیمارستان گورجس به درد نمی‌خورد. عمل باید در پاناما صورت بگیرد، وگرنه عملی در پاناما انجام نخواهد شد ."

کین به زحمت می‌توانست خودش را کنترل کند. بالاخره گفت: " آیا

همین مطلب را که الان به من گفتید با همین صراحت به شاه هم خواهید گفت؟

پزشک پانامایی گفت: "بله".

پزشکان سپس به دیدار شاه رفتند. شهبانو در کنار شاه بود. آن دو نفر وقتی گارسیا آنچه به کین گفته بود را به آنها می‌گفت، بدون تعجب گوش می‌کردند.

هنگامی که حرفهای آن پزشک تمام شد، ریوس گفت: "بگذارید با بهترین فرد ممکن تماس بگیریم". و به طرف تلفن رفت که کین وی را متوقف کرد و گفت: "از نظر من این يك خیانت است". کار که به اینجا کشید، شاه گفت: "روز به خیر آقایان". سپس، برخاست و اطاق را ترک کرد.

ولی کین تسلیم نشده بود. وقتی او و آرمایو تنها شدند، گفت: "ما باید جور دن و کاتلر را پیدا کنیم و روی بیمارستان گورجس پافشاری نماییم". آرمایو واکنشی نشان نداد. او به کین گفت آنطور که فهمیده گورجس که زمانی به وضوح بهتر بود، دیگر برتری چندانی بر سایر بیمارستانهای پاناما نداشت.

کین با این نظر موافق نبود. به نظر او، آنچه در شرف تکوین بود از غرور پاناماییها سرچشمه می‌گرفت. سالهای سال گورجس به عنوان نشانه‌ای از سلطه‌ی آمریکای شمالی مورد تنفر همه بود. حالا، او احساس می‌کرد که پزشکان پانامایی تصمیمی پزشکی را با در نظر گرفتن عوامل غیر پزشکی اتخاذ کرده بودند. چگونه می‌توانست کنترل اوضاع را بار دیگر به دست آورد؟ دکتر کین اظهار داشت: "ما باید پای مردی آنچنان با قدرت و شناخته شده را به میان بکشیم که آنها مجبور به اطاعت از وی شوند". اولین فکر او دکترمایکل دوبیکی (Michael DeBakey) جراح معروف قلب اهل تگزاس بود و ظرف چند ساعت توانست موافقت دوبیکی را برای انجام عمل، مشروط بر آن که وی بتواند گروه خود را همراه بیاورد، جلب کند.

بنا به گفته‌ی کین، او در قبولانیدن این نظر به کارکنان پیتالا که بعضی از آنها شاگردان خود وی در کورنل (Cornell) بودند، با هیچ مشکلی رو به رو نشد. ولی این که آیا پاناماییها دقیقا نقشی را که بنا بود دوبیکی برعهده گیرد درک کرده بودند یا خیر، مسالهای قابل بحث است. برداشت کین این بود که جراحی توسط دوبیکی و گروه پزشکی وی انجام می‌شد. پاناماییها تصور می‌کردند دوبیکی فقط برای نظارت می‌آمد.

آنچه که در نهایت کاسه‌ی صبر آنان را لب ریز کرد يك گزارش خبری بود مبنی بر این که دوبیکی همراه با گروه جراحان، متخصصین بیهوشی، و پرستاران خودش به پاناما می‌آمد. پاناماییها از خشم دیوانه شده بودند. از دید آنها، "یورش" آنچنانی دوبیکی، برای جهانیان این

معنی را می‌توانست داشته باشد که پاناماییها از نظر پزشکی بسیار عقب افتاده بودند. پزشکان سیاستمدارتر پانامایی درخواست می‌کردند که "احترام نظام حفظ شود" و "قدرتهای خارجی دخالت ننمایند". در لحظات پر کشمکش تر، آنها فریاد برمی‌آوردند که بیمارستان و کشور مال آنها بود و این که آنها جراحی را انجام دهند مسالهی حفظ غرور حرفهای آنان محسوب می‌شد. دکتر دوبیکی که از نظر آنان به عنوان استادی ارجمند پذیرفته شده بود، می‌توانست بر اوضاع نظارت داشته باشد، آنها را راهنمایی کند، و در موارد غیرقابل پیش بینی اضطراری هم فعالانه در عمل شرکت نماید، ولی تحت هیچ شرایطی نمی‌توانست "گروه پزشکی‌اش" را همراه بیاورد.

در ۱۴ مارس، شاه ظاهرا به تشویق ژنرال توریوس به مرکز پزشکی پیتیلا رفت. چیزی که شاید حتی به مراتب بیش از نظر ژنرال، شاه را به این کار واداشت، جبهه‌گیری دولت پاناما بود که از همان ابتدا به اطلاع او و مشاورینش رسیده بود. او آزاد بود هر جا که می‌خواست برود، ولی اگر از حوزه قضایی پاناما خارج می‌شد، دیگر نمی‌توانست به آنجا بازگردد. بیمارستانی که توسط خارجیان اداره می‌شد از نظر پاناماییها خارج از حوزه قضایی آنان بود.

چند نفر از همراهان شاه وی را در پیتیلا همراهی کردند و در اطاقهای مجاور اقامت‌گزیدند. اطاق ۳۵۳ به شاه اختصاص یافت. پنجره‌های اطاق میله‌های آهنی داشت و شاه در اطاق را می‌بست و قفل می‌کرد. اگرچه اطاق دستگاه تهویه داشت، ولی شاه اجازه نمی‌داد درجهی حرارت را پایین بیاورند و ترجیح می‌داد اطاق آنقدر گرم شود که عرق کند.

به نظر می‌رسید شاه با پزشکان پانامایی خوب کنار می‌آمد، هرچند که رفتارش با آنان چنان بود که بیش از يك انسان فانی می‌نمود. پیش از آن که بتوانند او را معاینه کنند، باید کسب اجازه می‌کردند. آنها او را "اعلیحضرت" می‌خواندند و در حضورش می‌ایستادند. این رفتار به بعضی از پزشکان بیشتر این احساس را می‌داد که به حضور يك مقام سلطنتی شرفیاب شده بودند، تا آن که معاینه‌های پزشکی را انجام می‌دادند.

دیروقت همان شب، کین همراه مایکل دوبیکی به پاناما وارد شد. يك دلیل دیگر درگیری میان پاناماییها و کین هیاهویی بود که در میان عموم در باره‌ی این جراحی برپا شده بود. پاناماییها می‌گفتند تا وقتی که کین در نیویورک به طور رسمی اعلامیای در این باره منتشر نکرده بود، تنها افراد دیگری که به جز خود او از این عمل آگاهی داشتند، عبارت بودند از شاه، پزشکانی که از وی مراقبت می‌کردند، و رییس پیتیلا.

ولی وقتی خبر منتشر شد، اقدامات امنیتی شدیدی باید برقرار می‌کردند، زیرا تلفنهای تهدیدآمیز از دور و نزدیک علیه بیمارستان و جان کارکنان آن شده بود.

کین و دوبیکی نیز گرفتار بلای اقدامات امنیتی شدند. دو پزشک در هالیدی این برای اقامت ثبت نام کردند و پس از آن به بیمارستان رفتند. ولی وقتی کوشیدند که به آنجا وارد شوند، محافظین مسلح به دلیل نداشتن جواز عبور، جلوی آنان را گرفتند. اثبات اعتبار برای آمریکاییان نیم ساعت پراز جدال به درازا کشید. این مدت به اندازه‌ی کافی برای نگران کردن آنها از احتمال وجود توطئه، طولانی بود.

موضوع جنجال برانگیز دیگر این بود که برخلاف میل پاناماییها، دوبیکی همراه با یک گروه پزشکی آمده بود و این عمل را بسیار متظاهرانه، یعنی با استفاده از یک هواپیمای خصوصی، انجام داده بود.

کین به ظاهر می‌خواست به پاناماییها بفهماند که او تصمیم‌گیرنده‌ی بود، قدرتش را به عنوان پزشک مسوول شاه به پاناماییها ثابت کند، و شاه را به گورجس انتقال دهد. او روی قدرت ایالات متحده برای فشار آوردن به پاناماییها و وادار به اطاعت نمودن آنان و روی توان خودش در جلب موافقت شاه، که از همه چیز گذشته تصمیم‌گیرنده‌ی در مورد انتخاب مکان انجام عمل جراحی و جراح آن بود، حساب می‌کرد.

بالاخره، ریوس پیشنهاد کرد دو جناح با یکدیگر دیدار کنند تا شاید راه حلی پیدا شود. ملاقات در کتابخانه‌ی پیتیلای صورت گرفت. پزشکان آمریکایی نیم ساعت پیش از موعد مقرر رسیدند و پیش از آن که بسیاری از پاناماییها از راه برسند، جلسه شروع شد. ولی آنهایی که در جلسه حاضر بودند، با عصبانیت تنفر خود را با انتشار اعلامیه‌ی بازگو کردند. آنها ضمن تاکید بر قدرت رقابت پزشکان و بیمارستان پانامایی، نظر دادند پزشکانی که نمی‌توانستند مسوولیت پی‌آمدهای عمل را بپذیرند، نمی‌بایست جراحی را انجام دهند، و نیز این که امنیت بیماران و کارکنان پیتیلای به دلیل دخالت آمریکاییان مختل شده بود. آنها بی‌پروا به کین گفتند که دوبیکی اجازه‌ی نظارت و مشورت داده شده بود، آنها صرفاً به دلیل تبلیغات بسیار گسترده‌ای که جامعه‌ی پزشکی پاناما را به خشم آورده بود. در یک لحظه‌ی بسیار پرجوش و خروش، پاناماییها به آمریکاییان یادآور شدند که آنها در افغانستان زندگی نمی‌کردند. مفهوم گفته‌ی آنان این بود که آنجا کشوری نبود که بیگانگان بتوانند هرچه می‌خواهند انجام دهند.

بعداً در همان روز پاناماییها به طور خصوصی با دوبیکی دیدار کردند و کوشیدند او را از درگیریها دور کنند. آنها به او گفتند که از دستش ناراحت نبودند، و فقط از کین نفرت داشتند، و از او دعوت

کردند که به آنان بپیوندند. دوبیکی در پاسخ گفت که نقش او برایش به روشنی ترسیم نشده بود. او گفت از این که یک گروه پانامایی خود را آماده‌ی انجام عمل جراحی می‌کرد اصلا اطلاعی نداشت. او ترجیح می‌داد که خود را کنار بکشد، زیرا مایل نبود بدون داشتن کنترل کامل مسوولیتی بپذیرد.

در این هنگام، امبلر ماس سفیر آمریکا کوشید تا با میانجی‌گری به اختلافات پایان دهد. پاناماییها به او، مارسل سالامین مشاور سیاسی توریوس، و دکتر ریوس اطلاع دادند که دوبیکی را با آغوش باز می‌پذیرفتند، ولی پزشکان پانامایی از این که در کشور خودشان از کار برکنار می‌شدند، رضایت نداشتند.

آن شب، در نشستی که در هالیدی این، دو جناح داشتند صلح برقرار شد. دوبیکی دعوت پاناماییها برای شرکت در گروه پزشکی آنان را پذیرفت. با این وجود، همزمان با آن جراح هوستونی پیشنهاد کرد که عمل به تاخیر افتد تا شاه بتواند هرچه بیشتر از عفونت مجراهای تنفسی بهبود حاصل نماید و محیط هم مناسب انجام يك عمل جراحی موفقیت‌آمیز شود.

ساعت ۱۰ صبح روز بعد، یکشنبه ۱۶ مارس، تمام پزشکان آمریکایی، پانامایی، و فرانسوی، در بیمارستان گرد هم آمدند و توصیه‌ی به تعویق انداختن جراحی به مدت چند هفته را پذیرفتند. تاریخ دقیق را پزشکان پانامایی تعیین می‌کردند و به دلایل امنیتی به شدت محرمانه می‌شمردند. پزشکان، همچنین، پذیرفتند که هیچ اطلاعی در این مورد در اختیار رسانه‌ها قرار ندهند. پس از آن همگی به صورت جمعی برای اعلام تصمیم خود به اطاق ۳۵۳ رفتند. شاه که به روشنی موافق این تصمیم بود، بعد از ظهر همان روز به کانتادورا بازگشت.

اگر پزشکان با دقت بیشتری وضع روحی بیمار خود را مورد بررسی قرار داده بودند، شاید می‌توانستند به آنچه که بعدا کشف کردند، پی ببرند. در تمام آن مدت، شاه، خانواده، و کارمندان با وحشت مراقب پزشکان درگیر کشمکش بودند. پافشاری پاناماییها نیز بر شکی که شاه و همراهانش از روی عادت نسبت به همه چیز داشتند، دامن می‌زد. چرا پاناماییها بر انجام عمل جراحی اصرار می‌ورزیدند؟ شاید یکی از دشمنان شاه توانسته بود یکی از افراد گروه پزشکی را بخرد؟ آیا شاه را روی میز جراحی می‌کشتند؟ یا این که او را با داروهای مخدر قوی بی‌هوش می‌کردند و به تهران می‌فرستادند؟

هرچقدر هم که این نگرانیها به دید سایرین دوزاخ واقعیت بیاید، در نظر شاه، شهبانو، و آمریکاییان، یعنی رابرت آرمایو و مارک مورس، که در آن زمان کاملا با کارفرمایان خود همصدا شده بودند، بیشترین

اهمیت را داشتند .

اگر پزشکان توصیه کرده بودند که جراحی بیدرنگ انجام شود، شاید شاه آن را می پذیرفت . ولی در آن شرایط و با به تاخیر افتادن عمل او می توانست روی موضوع فکر کند . دستیاران او که قبلا دستیاران مورد اعتماد دوستش را کفر بودند، او را تشویق به ترك پاناما می کردند . اما از همه چیز گذشته ، شاه می دانست که مدت زیادی به پایان عمرش باقی نمانده بود . او می خواست در يك کشور دوست ، با فرهنگی شبیه تر به فرهنگ خودش ، و در آرامش جان بسپارد .

«دور دوم»

دو روز پس از خروج جنجالی هیات سازمان ملل از تهران، عاملین مذاکرات محرمانه دوباره تحت همان اقدامات امنیتی شدید و پوششهایی که در هنگام نشست اولیه آنان به چشم می‌خورد، به هتل بلو و پالاس در برن سوییس بازگشتند. آنها مصمم بودند بلافاصله یک بار دیگر تلاش کنند. این روح مبارزه در نامهای که جیمی کارتر به رییس دفترش همیلتون جوردن در موقع عزیمت وی داده بود، کاملا به چشم می‌خورد.

" کاخ سفید

واشینگتن

۱۲ مارس ۱۹۸۰

به همیلتون جوردن

مایلم در مذاکراتی که با آقایان بورژو و ویلالون انجام می‌دهید، این پیام را به آنان برسانید :

'لطفا به رییس جمهور بنی‌صدر و قطب زاده وزیر امور خارجه تمایل ما به ادامه مذاکرات و مباحثات غیررسمی از طریق آقایان بورژو و ویلالون را ابراز نمایید .

ما آماد هایم اقدامات متقابل منطقی برای حل بحران حاضر به عمل آوریم .

لازم است ایالات متحده و ایران هردو تعهد خود را نسبت به ادامه‌ی این کار ابراز نمایند و اطمینان دارم این نکته قابل درک است که ما نیازمندیم سندی داشته باشیم که هم‌علاقه‌ندی و هم‌توان دولت جمهوری اسلامی ایران را برای اجرای هر تعهد جدیدی که ممکن است بپذیرند، نشان دهد .

بالاخره ، همچنان چشم انتظار روزی هستیم که پس از حل مشکلات حاضر بتوانیم با ایران و مردم آن سرزمین براساس برابری و احترام متقابل رابطه برقرار کنیم .

با احترام
جیمی کارتر"

يك بار دیگر بورژوا و ویلالون به زور یخ پرواز کردند و از آنجا توسط دولت سوییس به برن برده شدند . و يك بار دیگر آمریکاییان ، یعنی جوردن ، ساندرز ، پرشت ، و استفانی فن رایگز برگ مترجم وزارت امور خارجه که دیگر يك عضو تمام عیار گروه شده بود ، انتظار آنان را می‌کشیدند . ولی هیچ يك از این شش نفر برای درک احساس دیگران نیاز به مترجم نداشتند . احساس یاس بی‌حد برای آنچنان نزدیک شدن به هدف و از دست دادن آن ، آرزوی بزرگ برای اطمینان بخشیدن به یکدیگر که همه چیز از دست نرفته بود ، اعتقاد به این که سهمیم بودن در این تجربه به آنان هویتی و رای مرزهای شخصیت گذشته داده بود ، و بالاخره اطمینان از این که علیرغم انفجار احساسات که با دیدار هیات سازمان ملل از تهران همراه شد ، دستور کار صرفاً وسیله‌ای برای پایان دادن به يك بحران خاص نبود ، بلکه تمایل ایالات متحده و ایران را برای جبران گذشته نشان می‌داد .

پس چرا کوششی دسته جمعی که نظرات هردو طرف را منعکس می‌کرد با موفقیت همراه نشده بود ؟ پیش از آن که مذاکره کنندگان بتوانند دستور کار جدیدی بنویسند ، باید به علل شکست دستورکار پیشین پی‌می‌بردند . بیشترین انتقاد متوجه والد هایم دبیرکل سازمان ملل بود : در ابتدا به دلیل سنبل کردن گام اول دستورکار ، سپس به این دلیل که هیات را بلافاصله و حتی پیش از آن که صادق قطب زاده به تهران بازگردد ، از نیویورک روانه کرده بود و به این ترتیب فشار ناخواسته‌ای را بر ایرانیان وارد آورده بود ، و بالاخره به طور غیرمستقیم به دلیل نشان ندادن دستور

کار به اعضای هیات تا آنان بدانند هنرپیشگانی بودند که باید خط به خط از برنامه پیروی می‌کردند، نه ماموران پلیسی که در يك ماموریت نجات شرکت داشتند .

آمریکاییان برای درزدادن اطلاعات به رسانه‌ها باید پاسخگومی شدند زیرا هم به دلیل بالا بردن انتظارات فشارهای وارده را زیادتر کرد، وهم در منحرف کردن افکار عمومی نسبت به آنچه که هیات بنا بود انجام دهد موثر بود .

ایرانیان به این دلیل که اجازه داده بودند سیاستهای داخلی در اختلافی بین‌المللی که بیشتر آنان به راستی می‌خواستند حل شود، تداخل نماید، باید سرزنش می‌شدند . از بنی‌صدر به این دلیل که هردوباری که می‌توانست سرپرستی گروگانها را از دانشجویان تحویل بگیرد، جا زده بود، انتقاد شد، و احمد خمینی نیز خرابکاری کرده بود . بالاخره از هیات به دلیل رفتار خود خواهانه‌ای که در ابتدای کار داشت و انعطاف ناپذیری‌اش در پایان ماجرا انتقاد شد . اگر اعضا غرور خود را زیربا می‌نهادند و يك روز دیگر نیز در ایران باقی می‌ماندند، می‌توانستند گروگانها را ببینند . از این موضوع همگان اطمینان داشتند . آیت‌الله به دانشجویان دستور می‌داد که اجازه‌ی دیدار بدهند . هیچ‌کس در ایران جرات نمی‌کرد که دستورات رهبر مذهبی را اجرا نکند . پس از آن که قدرت دانشجویان این چنین درهم شکسته می‌شد، انتقال سرپرستی گروگانها از دانشجویان به دولت نیز عملی می‌گردید .

این قسمت آخرگمانی بیش نبود، ولی بورژوا و ویلالون با اطلاعاتی که بر امیدواری آمریکاییان افزود، از آن حمایت می‌کردند .

به گفته‌ی بورژوا و ویلالون ، در تعطیلات آخر هفته و حتی زمانی که اعضای هیات آماده‌ی ترك ایران می‌شدند، اوضاع به گونه‌ی محسوسی تغییر کرده بود . دریایان ، يك مقام دولتی جرات آن را یافته بود که با به خطر افکندن آینده‌ی شغلی‌اش در مقابل دانشجویان بایستد و نتیجه‌ی این کار هم مثبت بود . آن مقام دولتی صادق قطب زاده بود . در پنج شنبه ۶ مارس ، قطب زاده مصاحبه‌ای برانگیزنده برای تلویزیون ایران ضبط کرده بود و در آن نظر دانشجویان را مبنی بر آن که آنها طبق خواست امام عمل می‌کردند، مورد انتقاد قرار داده بود . وزیر امور خارجه با لحنی طعنه آمیز گفته بود : " بنا براین آنها از گروگانها محافظت می‌کنند . خوب، آنها قهرمان هستند . ولی نکته‌ی مهم این است که آنها سعی دارند نقشی سیاسی را ایفا نمایند و این کار به آنها مربوط نمی‌شود . "

قطب زاده دانشجویان را متهم کرد که با اقداماتشان به فرایند انقلاب صدمه می‌زدند . و نظر به این که انقلاب اسلامی بود، آنها خلاف دید اسلامی رفتار می‌کردند و به جای حمایت از امام با او مخالفت

می‌ورزیدند. آنها در سفارت آمریکا اسنادی پیدا کرده‌اند و می‌توانند هرطور که مایل هستند آنها را تغییر بدهند و از این اسناد برای متهم کردن مردم، و حتی وزرا، استفاده کنند. رفتار آنان غیرقابل تایید است. آنها باید تمام اسناد را تحویل دولت بدهند.

روز جمعه ۷ مارس مصاحبه با وزیر امور خارجه پخش شد. بسیاری از افرادی که آن مصاحبه را دیدند پنداشتند که قطب زاده سند مرگ خود را امضا کرده بود و یا دست کم موجبات زندانی شدنش را فراهم آورده بود. ولی درعین حال نمی‌توانستند از تحسین مردی که خطری چنان مهلك را پذیرا شده بود، خودداری کنند و بسیاری از ایرانیانی که در گذشته وزیر امور خارجه را به حساب نمی‌آوردند، در آن شرایط به حمایت از او برخاستند.

یکی از ایرانیانی که از بیانات قطب زاده تکان خورده بود آیت اله خمینی بود که پس از يك بیماری طولانی برای اولین بار به تماشای تلویزیون نشسته بود. آیت اله خمینی به پسرش احمد که در کنار پدرش مشغول تماشا بود گفته بود: "می‌دانی، حق با اوست".

روز دوشنبه ۱۰ مارس، یعنی يك روز پیش از عزیمت هیات از ایران، آیت اله آشکارا از دانشجویان خواست که اسناد به دست آمده را به دولت تحویل دهند. شاید این تقاضای کوچکی به حساب می‌آمد، ولی در چارچوب کلی مشکل، بی‌نهایت مهم محسوب می‌شد. به همین دلیل بود که دانشجویان آنچنان مایوسانه، و آنطور که معلوم شد بدون موفقیت، کوشیده بودند تا اسناد را به زور به اعضای هیات بدهند. از نظر نمادی، قدرت دانشجویان درهم کوبیده شده بود.

این امر دلیل اطمینان بورژوازی و ویلالون بود به این که هر تلاش جدیدی از طرف هیات سازمان ملل می‌توانست منجر به انتقال و در نهایت رهایی گروگانها شود. رئیس جمهور بنی‌صدر با قاطعیت اعلام نموده بود که گروگانها ظرف چند هفته آزاد می‌شوند و پیش بینی او از طریق بورژوازی و ویلالون به اطلاع همیلتون جوردن در واشینگتن رسیده بود. اگرچه قطب زاده هشدار داده بود که انتقال می‌توانست مدتی مانند دو هفته به درازا کشد، ولی او نیز نظر مثبتی درباره‌ی احتمال وقوع انتقال داشت.

بورژوازی به آمریکاییان یادآور شد که روزهای خوش نزدیک می‌شوند. او از برن به پاناما می‌رفت تا برثبت اسناد درخواست استرداد شاه نظارت نماید. همانطور که همه‌ی آنها می‌دانستند، چنین درخواستی خود به خود موجب دستگیری می‌شد و زمانی که چنین اتفاقی می‌افتاد، ایرانیان آنچنان شادمان می‌شدند که مساله‌ی گروگانها می‌توانست با سرعت پایان داده شود.

مذاکره کنندگان که از این تحلیل نیرو گرفته بودند، کار خود را آغاز کردند. تمام رسمی بودنی که در ملاقاتهای پیشین آنها دیده می‌شد، از میان رفته بود و هر تردیدی که در دل آنان به دلیل بیگانگی نبودن وجود داشت نیز ناپدید شده بود. آنها دیگر دوستانی نبودند که برای رسیدن به یک هدف مشترک فعالیت می‌کردند، خصیصه‌های یکدیگر را شناخته بودند و تحمل می‌نمودند.

آمریکاییان از این که می‌دیدند چگونه بورژوا و ویلالون مکمل یکدیگر بودند لذت می‌بردند. هر قدر هم که آن دو نفر احتمالاً با یکدیگر اختلاف داشتند، در جمع بدون تردید موضع واحدی را انتخاب می‌کردند. حتی کوچکترین علامتها مانند بالا انداختن ابروها، یک اخم، و نگاهی تند می‌توانست تباین نادر را از میان بردارد. آنچه که یکپارچگی آنان را بیش از همه تحسین برانگیز می‌کرد، تضاد آشکار میان این دو مرد بود: بورژوا یک وکیل ریشوی موبلند و ویلالون سرمایه‌داری مودب بود که هر تار موی سرش در جای خود قرار داشت. ویلالون ثروتمند و بورژوا از طبقه‌ی متوسط بود. اگرچه این نکته بر زبان نیامده بود، ولی روشن بود که ویلالون بیشتر صورت حسابها را می‌پرداخت، نه به این دلیل که بورژوا خسیس بود، بلکه به این دلیل که قدرت پرداخت آنها را نداشت. تفاوت دیگر، چگونگی برخورد آنها با مشکلات بود. حالا دیگر روشن شده بود که بورژوا نظریه پرداز بود و خط مشی کلی را تعیین می‌نمود. ویلالون روش ساز بود و راهها و ابزار اجرای کار را پیشنهاد می‌کرد. بورژوا از جزئیات خسته می‌شد و حتی گاهی جزئیات بیش از حد تحمل وی به نظر می‌رسیدند. این زمانی بود که ویلالون رشته‌ی کار را به دست می‌گرفت و هر یک از مراحل اجرایی و ترتیب اجرا را تشریح می‌کرد. مرد آرژانتینی بدون شك خوش بین تر از دیگری بود. هر قدر هم آینه‌ده تیره و تار می‌نمود، او همیشه راه حل تازه‌ای خلق می‌کرد.

مهمترین تفاوت میان آن فرانسوی و آن آرژانتینی اختلاف فرهنگی بود. بخش اعظم زندگی بورژوا در کشورهای مسلمان سپری شده بود و عمیقاً تحت تاثیر روشهای آنان قرار داشت. او روال فکری آنان را درک می‌کرد و این چیزی بود که ویلالون نمی‌فهمید. برای او ایران دنیایی دیگر بود.

از طرف دیگر نکات بسیاری در مورد آمریکاییها وجود داشت که ویلالون درک می‌کرد، ولی وراي ادراك بورژوا بود. حسن نیت آمریکاییان یکی از این موضوعها محسوب می‌شد. اغلب، ضمن کارهایشان، بورژوا به جایی می‌رسید که احساس می‌کرد برای اثبات نظرش باید تلاش می‌کرد، ولی در نهایت تعجب درمی‌یافت که آمریکاییان قبلاً در باره‌ی آن موضوع

اندیشیده، آن را تحلیل کرده، پذیرفته بودند. اگر آنها در ایران مرتکب اشتباهاتی شده بودند، به این دلیل بود که به درستی درک نکرده بودند حمایت از شاه برای ایرانیان چه مفهومی داشت.

شخص جوردن يك مورد دیگر بود. نکته‌ای که در اولین روز اقامت در لندن به شدت نظر بورژوا و ویلالون را به خود جلب کرد و در تمام مدت در خاطر آنان باقی ماند، تفاوت میان ساندرز و جوردن بود. ساندرز همانی بود که آنها پیش خود از سیاستمداران آمریکایی مجسم می‌کردند، ولی جوردن رییس دفتری غیر رسمی و قابل دسترسی بود. آنها متوجه شدند که جوردن به ساندرز به عنوان يك فرد، و نه به عنوان سازمانی که نمایندگانش بود، اعتماد داشت. بارها چنین به نظر رسید که گویی می‌خواست بگوید: "این افراد هرگز نمی‌گذارند ما آنطور که مایلیم بی پرده گفتگو کنیم." پیشنهاد حیرت‌انگیز جوردن در مورد مسافرت به تهران به اطلاع ایرانیان رسیده بود، و آنها نپذیرفته بودند، ولی نه بورژوا و نه ویلالون نمی‌توانستند از این اندیشه غافل شوند که آن آمریکایی جوان آماده بود جان خود را نیز فدا کند. آنها از خود می‌پرسیدند که آیا عمل جوردن يك نمایش بود؟ آیا او به راستی صداقت داشت، یا فقط بهترین بازیگری بود که تا آن زمان دیده بودند؟ اگرچه هیچ يك از آن دو مرد معیاری به جز نتیجه‌ی تجربیاتشان برای قضاوت نداشتند، اما هر دو معتقد شده بودند که جوردن صداقت داشت.

تمام مذاکره‌کنندگان وحدت نظر داشتند که حالا دیگر باید تا حد امکان در باره‌ی چگونگی به وقوع پیوستن رویدادها و زمان انجام آنها، دقت می‌کردند. آنها دریافته بودند که دستور کار پیشین به اندازه‌ی کافی دقیق نبود، و در نتیجه طرفین توانسته بودند از آنچه می‌بایست انجام می‌دادند منحرف شوند و یا به طور کامل از آن اجتناب کنند.

این بار باید همه چیز در اطراف انتقال سرپرستی گروگانها از دانشجویان به دولت دور می‌زد. اما این اتفاق در چه زمانی روی می‌داد؟ این هنوز یکی از پرسشهای بی‌جواب بود، ولی این بار دلیلی برای ادامه‌ی کار وجود داشت و این دلیل پیش بینی بنی‌صدر و قطب زاده بود. بورژوا چگونگی رسیدن به چنین نتیجه‌ای را برای آمریکاییان شرح داد.

اعضای هیات سازمان ملل در شب عزیمتشان از تهران در آخرین دیدار کوتاهی که با بنی‌صدر داشتند، شنیدند بنی‌صدر سوگند یاد کرد که انتقال گروگانها "حداکثر تا پایان همان هفته" انجام می‌شد.

یکی از اعضای هیات در حالی که بنی‌صدر را به مبارزه می‌طلبید پرسید: "آیا متوجه هستید چه می‌گویید. شما رییس جمهور ایران هستید و خود را متعهد می‌کنید که انتقال ظرف يك هفته، یعنی تا ۱۸

مارس، انجام خواهد شد.

"بله می‌توانم به شما قول بدهم هیچ مشکلی وجود ندارد." بعداً در همان شب، هیات گفتگویش را برای قطب زاده بازگو کرد. وزیر امور خارجه گفت: "ببینید، من فکر می‌کنم بنی‌صدر آرزوهایش را با واقعیت اشتباه می‌گیرد. او قولهایی می‌دهد که نمی‌تواند پای بند آنها باقی بماند. این کارشده‌نی است، ولی نه در کمتر از دو هفته." در آن زمان در برن، بورژوا به سایرین گفت: "دو تعهد وجود دارد. یکی مربوط به بنی‌صدر است که به وضوح قول يك هفته را می‌دهد و دیگری حرف قطب زاده است که تا صد درصد مطمئن نباشد قولی نمی‌دهد، ولی می‌گوید: 'فکر می‌کنم احتمال زیادی وجود دارد که پیش از ۲۵ مارس عملی شود'. بنابراین بیا باید پیش بینی دوم، و نه اول را مورد استفاده قرار دهیم."

بورژوا این نکته را به دیگران یادآوری کرد که آخرین مهلت مثبت درخواست استرداد در پاناما ۲۴ مارس بود. او همزمان شدن دو تاریخ را خوش یمن می‌شمرد. او و ویلالون از آمریکاییان روحیه ازدست داده، خوش بین تر بودند. آنها می‌گفتند: "ما تقریباً موفق شده بودیم. این ثابت می‌کند که می‌توانیم این کار را انجام دهیم." آنها مطمئن شده بودند که آمریکاییان دل بستگی آنان به گروگانها را باور می‌کردند و بارها انزجار خود را از عمل ایرانیان بر زبان آورده بودند. در مواقع صرف غذا سعی می‌کردند با جلب توجه افراد به موضوعهای دیگر جو مذاکره را دوستانه تر کنند. آنها سوالات بسیاری در باره‌ی جیمی کارتر، مبارزات انتخاباتی و امید به برنده شدن او، و مبارزاتش برای حقوق بشر، مطرح می‌کردند. اگر هنری پرشت به عنوان معیاری برای سنجش انتخاب می‌شد، این کوششها به نتیجه رسیده بود. در ابتدا، مسوول قسمت ایران در وزارت امور خارجه که مانند ساندرز بی وقفه یادداشت برمی‌داشت، به دلیل روشی که در طرح سوالات داشت و هر پرسش را چندین بار به گونه‌های متفاوت مطرح می‌کرد تا تفاوت جوابها را بسنجد، آنان را به یاد مامورین سیا می‌انداخت. حالا دیگر، پرشت که از به کار بردن زبان فرانسه‌ی دست و پا شکسته‌اش در بدو امر امتناع می‌ورزید، تمام مدت صرف غذا را با مکالمه به فرانسه می‌گذرانید و به ندرت از لغات انگلیسی کمک می‌گرفت.

در چنین جوی بود که بورژوا و ویلالون به جوردن پیشنهاد کردند شخصاً نامه‌ای به بنی‌صدر بنویسد و تمایل ایالات متحده نسبت به ادامه‌ی مذاکرات برای حل بحران گروگانها از طریق دو نماینده را یادآور شود. ویلالون که هفته‌ی بعد از آن به تهران بازمی‌گشت، نامه را خودش تحویل می‌داد. وقتی جوردن سرگرم نوشتن نامه بود، سایرین به دادن تغییرات

نهایی در دستورکار جدید پرداختند .

این دستورکار که " دور دوم " نامیده شد ، مشابه دستورکار پیشین بود . تفاوت فقط در شرایط حاکم بر اجرای آن بود . هیات سازمان ملل شکست خورده بود و این دستور که " آخرین شانس " محسوب می شد ، شاید می توانست مذاکرات را بار دیگر به جریان بیاورد ، دستور کار با ارسال نامه‌ی شخصی همیلتون جوردن به بنی صدر شروع می شد . این نامه باید راه بازگشت دوباره‌ی هیات سازمان ملل به تهران و ادامه‌ی کار آنان را هموار می ساخت . این بار هیات با گروگانها دیدار می کرد . از اینجا به بعد متن دستور کار پیشین به مورد اجرا گذاشته می شد و منجر به آزادی پنجاه و سه آمریکایی می گردید . ولی آمریکاییان که در نتیجه‌ی شکستهای پیشین دستشان سوخته بود ، در آن زمان نیز رفتاری محتاطانه داشتند . آنها بند آخرینی به دستور افزودند که در آن بنا در نظر گرفتن احتمال اجرا نشدن طرحهای پیشین ، راه حل جدیدی پیشنهاد شده بود .

در صورتی که اجرای مراحل نهایی دستور کار پیشین دیگر ممکن نباشد ، بر هر دو طرف واجب است که در مورد مراحل نهایی نوینی به توافق برسند . در شرایط جدید ، ایالات متحده معتقد است آنچه مرحله‌ی نهایی را می سازد (از جمله گزارش هیات سازمان ملل ، بیانیه های روسای جمهور کارتر و بنی صدر ، تشکیل کمیسیون مشترک ایران و ایالات متحده برای رسیدگی به مسایل مورد نظر دو کشور ، و آزادی پنجاه و سه گروگان آمریکایی) باید همزمان مورد بحث قرار گیرد . همچنین ، خواست ایالات متحده آن است که آزادی گروگانها در کمتر از پنج روز از زمان دیدار با شهر وندان آمریکایی انجام شود .

جوردن مدت يك ساعت بدون توقف روی کاغذ هتل نوشت . وقتی کارش تمام شد ، به میان گروه بازگشت و نوشته‌هایش را برای آنان خواند .

" من به خودم اجازه می دهم که از طریق دوست مشترکمان آقای هکتور ویلالون این نامه‌ی شخصی و خصوصی را برای شما بفرستم . تنها نسخه‌ی این نامه در اختیار رییس جمهور کارتر است . نظر به این که در جریان کوششهایمان برای حل مسالمت آمیز اختلافاتی که کشورهای ما با آن رو به رو هستند ، به مرحله‌ای حیاتی رسیده ایم ، فکر کردم افکارم را شخصا و در نهایت صراحت برای شما بازگو کنم . من از واکنش صریح شما به پیشنهاد هایم حسن استقبال خواهم کرد . از دریافت پیام ۱۰ مارس شما دال بر این که سرپرستی پنجاه و سه گروگان آمریکایی ظرف پانزده روز به دولت انتقال خواهد یافت ، خوشحال

شدم . من این پیام را به رییس جمهور کارتر رسانیدم و او نیز آن را تحولی تشویق کننده به حساب آورد .

به اعتقاد من ، ما هدف مشترکی را دنبال می کنیم ، و آن پایان دادن به بحران حاضر و به وجود آوردن رابطه‌ی جدیدی با کشور و دولت شما براساس برابری و احترام متقابل است . ولی کاملاً صادقانه بگویم اگر گروگانهای ما به زودی به کشورمان بازنگردند ، احتمال برقراری چنین رابطه‌ای در آینده وجود نخواهد داشت .

از همان ابتدا رییس جمهور کارتر صبر و تحمل پیش گرفت . او این عمل را نه تنها برای حصول اطمینان از سلامت و آزادی گروگانها انجام داد ، بلکه می خواست پس از آزادی آنان جوی ایجاد کند که به دولت‌های ما اجازه‌ی برقراری رابطه‌ی نوینی براساس شناخت واقعیات جدید ناشی از انقلاب ایران را بدهد . این همچنان هدف و امید ما باقی خواهد ماند . با این وجود ، جو متفاوتی که رییس جمهور ایجاد و حفظ نموده است نمی تواند تا ابد ادامه یابد . تعداد روزافزونی از چهره‌های سیاسی و روزنامه نگارانی که از سیاست بردباری رییس جمهور کارتر حمایت می کردند ، اکنون که هیات سازمان ملل تهران را ترک نموده است از وی می خواهند که سیاستهای بسیار تنیدی در پیش گیرد . علیرغم وجود خشم فزاینده ، رییس جمهور کارتر سیاست شکیبایی خود را به کنار نهاده است . به مجرد آن که ما از تصمیم هیات در مورد ترک ایران آگاهی یافتیم ، رییس جمهور کارتر از مردم و کنگره‌ی آمریکا درخواست کرد بردبار باشند . او همچنین از طریق دبیرکل والدهایم و وزیر ونس تمایلش را نسبت به ادامه‌ی کار هیات و آماده شدن برای بازگشت به تهران در شرایط مناسب ابراز نمود .

ما معتقدیم آنچه آقایان بورژو و ویلاسون برگزیده اند ، راه شرافتمندانه‌ای برای حل مشکلاتمان است . ما آماده‌ایم تعهدمان نسبت به این برنامه را یک بار دیگر تجدید نماییم ، ولی باید شواهدی از تعایل و توانایی دولت شما برای پیروی از آن داشته باشیم . انتقال سرپرستی گروگانها به دولت نشانه‌ی مناسبی خواهد بود .

می توانم به شما اطمینان بدهم پس از آن که مشکلات موجود را حل کردیم ، دولت ما برخوردی منطقی با مشکلات مشترک متعددمان خواهد داشت . آقایان بورژو و ویلاسون تشکیل کمیسیون مشترک ایران و ایالات متحده را به عنوان اقدامی در جهت حل مشکلات مشترک پیشنهاد کرده اند . ما به این پیشنهاد پاسخ مثبت خواهیم داد و تشکیل کمیسیون را به عنوان وسیله‌ای برای گسترش روابط آینده خواهیم پذیرفت .

از این که ، بالاخره ، فرصتی یافته‌ام که بتوانم به طور مستقیم با شما مکاتبه کنم ، خوشوقت هستم . ما از کوششهای شخصی شما برای حل این

بحران به گونه‌ای که برای هردو کشور منصفانه و شرافتمندانه باشد آگاه و متشکر هستیم، ولی اذعان می‌کنم که زمان علیه ما است. امیدوارم روزی افتخار دیدار شما را داشته باشم.

فردای آن روز، وقتی مذاکره‌کنندگان یک بار دیگر با یک هواپیمای نیروی هوایی آمریکا به پاریس پرواز می‌کردند، جو ردن به بورژوا و ویلالون گفت که می‌خواست نامه‌اش به بنی‌صدر را برای پاره‌های تعدیلات احتمالی و همچنین تایید رییس جمهور کارتر با خود به واشینگتن ببرد. روز یکشنبه ۱۶ مارس، یکی از تفنگداران محافظ سفارت آمریکا در پاریس، نامه‌ای مهر و موم شده را به ویلالون در محل مسکونی‌اش واقع در طبقه‌ی ششم آپارتمانی در خیابان رییس جمهور ویلسون، که به فاصله‌ی چند صد متر از میدان تروکادرو (Place du Trocadero) و در محله‌ی اعیان نشین شانزدهم قرار داشت، تحویل داد. ترجمه‌ی فرانسه‌ی محتوای نامه نیز همراه پاکت بود و ویلالون آن را خواند. این همان نامه‌ای بود که جو ردن در برن برای رییس جمهور بنی‌صدر نوشته بود.

روز بعد ویلالون نامه را همراه خود به تهران برد و آن را به رییس جمهور داد.

درحقیقت آمریکاییان آنقدر هم که به بورژوا و ویلالون فهمانیده بودند امیدوار نبودند. آنها دیگر می‌دانستند که به جای وثیقه‌ی سیاسی در کشمکش قدرت در تهران مورد استفاده قرار گرفته بودند. در تجزیه و تحلیل نهایی، دست کم از دید آمریکاییان، کوششهایی که برای حل بحران به عمل آمده بود به این دلیل با شکست مواجه شده بود که تعدادی از رهبران ایران، به ویژه بنی‌صدر، شهادت انجام کارهای برنامه‌ریزی شده را نداشتند. آنها خواست و تمایل انجام کار را داشتند، ولی ظرفیت نداشتند.

پی بردن به این حقیقت موجب شد که آمریکاییان به جستجوی راه دیگری بآیند. مدت دو ماه و نیم آنها راهی برای مذاکره با دولت انقلابی ایران نیافتند. ولی حالا دیگر بدون تردید می‌دانستند با افرادی که مورد اعتماد رهبری ایران بودند معامله می‌کردند. ولی این رهبری چگونه بود؟ آیا رهبر اسمی کشور به راستی قدرت حل بحران را داشت؟ یا آن که ایالات متحده ایرانیان طرف مذاکره را به اشتباه برگزیده بود؟ آمریکاییان از ابتدا می‌دانستند که فقط با یک بخش از هیأت رهبری ایران در تماس بودند. حالا دیگر به گونه‌ی دردناکی روشن شده بود که باید با بخش دیگری که تا آن زمان در حاشیه باقی مانده بود،

یعنی روحانیونی که در قم دور آیت اله خمینی جمع شده بودند، تماس برقرار می‌کردند .

به این منظور بود که هارولد ساندرز در ۱۶ مارس برای گفتگو با محمد هیکل ، روزنامه نگار مصری که از ماه ژانویه به عنوان رابط برگزیده شده بود، به ژنورفت . آن دونفر در شاتو بلریو (Chateau Bellerive) محل مسکونی خصوصی پرنس صدرالدین آقاخان که هیکل در آنجا اقامت داشت و در يك سمینار شرکت می‌کرد، دیدار کردند . ساندرز مشکل را شرح داد " قم به روی ما بسته است . ما امکان تماس با قم را نداریم و می‌دانیم که تصمیمهای نهایی را آیت اله خمینی اتخاذ می‌کند . " پس از آن افزود : " آیا به تهران می‌روید تا ببینید چه می‌توانید انجام دهید ؟ "

هیکل در پاسخ گفت که این کار را انجام می‌داد .

اگرچه آمریکاییان دعا می‌کردند که یکی از اقداماتشان به نتیجه برسد، ولی به هیچ يك از آن راهها اطمینان نداشتند . در همان روز به تقاضای آمریکاییان ، اریک لانگ (Erik Lang) ، سفیر سوئیس در تهران نامه‌ای برای صادق قطب زاده در وزارت امور خارجه فرستاد و در آن درخواست کرد ترتیب برگزاری مراسم عید پاک گروگانها داده شود .

در صورتی که دستور کار جدید با موفقیت رو به رو می‌گردید، آزادی گروگانها حدود اول آوریل امکان پذیر می‌شد، ولی عید پاک ششم آوریل بود .